

# جہانگیر نامہ

## JAHANGIR NAMA

by

Nuruddin Jahangir Padshah

Folios	:	119
Subject	:	History - India
Illustrated/Illuminated	:	Illuminated headpiece
Script	:	Nastaliq
Scribe	:	Arab Shirazi, Md. Mumin
Date of transcription	:	1020 A.H.
Condition	:	Good
HL No. 43	:	Cat No. 557

Memoirs of the emperor Jahangir.

This exceedingly valuable Ms., dated Haydarabad, Dul-hijjah, A.H. 1020 (A.D. 1611) i.e. the sixth year of Jahangir's reign, is the oldest extant copy of the earliest version of the emperor's Memoirs - the version he wrote in the third year of his reign as a sketch which afterwards was to be amplified into a more complete work.

There are two well-known texts of Jahangir's Memoirs, which, though differing from each other, are more or less based on the present work. One of them, unanimously admitted to have been written by the emperor himself, covers the period from his accession to the seventeenth year of his reign. It was continued under his supervision by Mu'tamad Khan to the beginning of the nineteenth year. Subsequently, during the time of Muhammad Shah (A.H. 1131 - 1161 = A.D. 1719 - 1748), it was re-edited by Muhammad Hadi, who brought down the history to the end of the reign, and added an introduction containing the history of Jahangir from his birth to his accession. The whole of this work was published by Sayyid Ahmad, under the title of "Tuzuk-e Jahangiri" (Aligarh, 1864).

Another issue of the authentic text, which brings down the narrative to the end of the twelfth year of the reign, is noticed in Rieu, i, p.253. In the annals of the thirteenth year (printed edition, p.289) it is said that when the Memoirs of the first twelve years had been completed, and a fair copy transcribed, Jahangir ordered them to be bound, and copies to be distributed to the officers of his dominions. The first copy was presented to Shah Jahan:-

Attention was first called to this part of the Jahangir Namah by James Anderson, who translated and published some extracts from it in the Asiatic Miscellany (vol.ii, pp.171 and 172), Calcutta, 1786, and other portions were subsequently given by Francis Gladwin in his History of Hindustan, vol. i, p.96 ff.

The present work was written by Jahangir in the third year of his reign.

After a short preface, devoted to the praise of God and the Prophet, the royal author begins the history with the date of his accession to the throne, Thursday, the 8th of Jumada I, A.H. 1014 = A.D. 1605. The work is very largely devoted to the rebellion of Khusrau, but references to Akbar are not infrequent. After the account of Khusrau's imprisonment and his mother's death, the king praises Keshu for his diligent and loyal services, and then the narrative suddenly closes with mention of the practice of Akbar and his officers of discharging guns on the first day of every month.

The title prefixed to this notice appears in a note on the title-page of the Ms., written by Prince Muhammad Sultan (d. A.H. 1087 = A.D. 1676), the eldest son of Aurangzeb. The prince says that this book, called Jahangir Namah, composed by the emperor himself, was seized from the library of Qutb ul-Mulk at Hyderabad. The note runs thus:-

این کتاب جهانگیر نامه را که حضرت جنت مکانی خود تصنیف نموده اند در دار الفتح  
حیدرآباد از کتابخانه قطب الملک گرفته شد. حرره محمد سلطان.

The note is testified to by a seal of the prince, dated A.H. 1067 (A.D. 1656). The prince, then, must have taken possession of this valuable Ms. in the 29th year of Shah Jahan's reign, when he took and plundered Golconda. The same title is also given in the illuminated head-piece.

The Ms. is written in minute Nastaliq, within gold-ruled borders, with an illuminated head-piece and a double-page floral 'Unwan.

Some folios towards the end are misplaced: the right order seems to be foll. 112, 117, 113-116, 118-119. The catch-words of these folios are wanting. Foll. 56-119 are placed in new margins. There are several 'Ard-didahs on the last page, one of which is dated A.H. 1068.

\*\*\*\*\*



نعم پخت و شکر بی نهایت مسیدی را که یک  
کن اسرارم فکلی و اجسام خضری را از کمن هم  
نقبای جو آورده و مسانی که نباتات از خاک  
برافراشت و بیاد خاک را با انواع قند  
آردنی و از آن به یونانی و عربی و هندی  
تاج کت چلت علف پوشید و زمین دراز از نور  
نفس خود آورده و پایا از قال رنگ آبی جلالی  
از من غلبه فقر گشت و در دشتا بر بنهر و میوه



با کجایان از بار و نعمات راست و بشمار  
یافت سپاسند **اما** **الحمد** یادگار سرگزشت خود  
بار و بخت بکنم آبر و عیال روزگار اثری بماند  
ستم و حق اول نشاند بجزی هیچ و در پیش  
زوبان یکت بخوبی در شرک و در سن و شب  
برکت و بخت ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم  
را و پس خود **بیت** خنده اگر برون زاده دل  
سرسینه و در میان گنجینه و در **و** حق و حق  
که است هم زانی شن آفتاب و بعضی سر از دشت  
گردان سپهر و در جهان و در خورشید و در آفتاب  
یکیت لقب خود از زلفین بیا بگردش که دم  
اسم بیا بگردش و در دهم و شصت و هفت که در بخت



تحویلی حل ساخته بودند که در وقت که در حبس بودند  
بر بالاسران قرار میگرفتند و اگر فرستاده و آن تخت  
مرصع را قریب بخت لکه اشرفی میت جواهر نفس فتح  
شده که عبارت از دو باره هفتصد هزار تومان عاقبت  
سرای پنجاه من سنگ سندستان طلای مسطح که در آنجا  
خرید شده و در ساختن آن کار برده اند که پانصد من  
شاهی عراق و بیست و یکم نقل مکان کردن آن  
و آنکه از هم باز میگردد و درگاه خوانند باز به هم میکنند  
چون برین تخت مراد قرار گرفته فرمودم که منقش  
نقاشان دیار میزد و بایستند و تا قریب بجل جبر  
که در درخت من بود همه را بقایا ببرد و بخت و زند  
کلا بتون دوزی و عود سوزنهای مرصع و طلا و نقره

و شمعهای قندیل به غم سوزترین کرده بودند و شب  
 برادران در شوم و مردم که در پست سوزناش کافور می  
 کهنای مرصع و طلا و نقره گذاشته و قلیهای غمناک  
 آ صبح سوخته پیت و قات کزن کزاتر <sup>فشیخ</sup>  
 می نمیدادند و صراحی بعل و ویش رول زمان <sup>صفحه</sup>  
 می بایست برای زربفت و جامهای طلا با ف و کرهای مرصع  
 و باز میبند ما از یاد قوت و زمرده الحاس و فرزند  
 و نه نصف در صف دست ادب بر روی سینه نهاد  
 و طرخت بر داشت و امرا یان نامرا از پا نهد تا بچه  
 و پست به مقصد کس می در میان جواهر و زینت خانها  
 و کت در برابر او می برد و شاداب استاده بودند  
 و بر تاب کلهای شب از روز و در کس تاخیر تیر بودند



و لوی پش ن شیرین کور زلفا پش ن کوه تبرقم دوز  
در خورشید و نه که ساز داد در شبته ن آن کوشش  
داشت منف شبها زور برین سزال برود و عشرت در کشور  
بودم و جبارا باین جس رشک حین چان ساخته بودم و پیک  
تاپت و منف ساکی فرزند نمرشد و ننی زیت و کیک پزند  
واله من در ماه ششم متولد شد و بود بعد از یک هفته متولد  
حق پوت بابران پررم محنت بسیار کشیده و بخت فرزند  
و سازندی بر گاه این در سنه دهم جاد و شیر جاد  
جهر شیند و در پیش او رفته طلب فرزند میکردند و چون  
چهره را بر پیش بسیار الفت بود و اعتقاد تمام پش ن  
یکی از امرا یا بایان رسانند که در روضه بر که  
خواجده حسین الدین حسی پرت با کمال در دشتی و حال او مرد



در زمین هند با بر باد و در دشتی صاحب عالی نیت در وضع تبرک  
 خوب معین الدین چشتی در شهر اتمیر وقت چهارم از مدعی صدق  
 و عقیقه در دست نیت کردند که هرگاه خدا بر تالی مرا فرزند بی  
 بره که بین یا فوکار با من از اکر کرد که پای تحت منت تا جبر که  
 کعبه چهل کرده بود و باشد پای پیاده زیارت آن رگاه  
 مردم چون نیت چهارم از اول و بعد از فوت آن برادر  
 شش سال در روز چهارشنبه سده هم ماه ربیع الاول  
 عظمی در وقت گری برآمد و بود بیایست و چهار درج  
 بتران خدای تعالی مرا بجا لود و آورد و چهارم بقول خود  
 تو را کرده سپاده با جمعی امرا یان نامی هر روز ده کرده از  
 بتزل از که کرده سفری شدند تا بر دست شکر که شیخ معین الدین  
 حشمتی رسیدند و زیارت کرد و طلب آن در شش که آنجا



ساکت کردند و آن درویش شیخ سلیم نام داشت  
من بنزل اوست در کوهی که قریب سکر بی وقت شونا  
بودند مراد کن را و کند است و بدرویش اهلما را بین  
که تو حیات پس مرا از حله بجوای و از راهش پس  
که خدای تعالی ما را چه پس خواب داد و ادا شاقه در آن است  
بیدار توجیه خاص فرمود و گفت خدای تعالی شمارا پس  
که است خواب فرمود پس پرس فرمود نه که ما در زمان اول خود  
در کنار شما اینستیم شیخ فرمود که من ~~اینستیم~~  
چون شما در کنار ما اینستیم امام ایشان را محمد سلیم  
و در کنار پر از من مبارک کرد پس پای تحت خود کردند  
و نام آن در بعد از فتح کجرات و فتح پور نام نهادند  
و فتح پور مشهور است اما من در زمان مبارک چه جزو



نشینم نه در دوستی نه در هوشیاری که مرا محمد سلیم غشیه باشد  
 همیشه ایام امام می برد و اگر خود را سببیم کویا بزم و بان نام  
 راضی شوم بس اشتباه میشود بنام پست مان روم  
 بهت شرکت اسمی طبعیت من این اسم را قبول نمیکند  
 من میگویم اسم و لقبی اشتباه است که هیچ پادشاه بدشته  
 باشد بخاطر رسید که چون کار پادشاهان عالم گیر است  
 نام خود را جلاله میر پادشاه باید گذاشت و از لطف الهی میدارم  
 که برینجه نام خود را نهادم اگر امدت قالی جیا بخشد بخت  
 یاری کند معنی اسم از من بطوریه مشهور جهان کسی است  
 که در جهان خود تو تشنه راه با منم مان نه کسی که نزد  
 بود کار ساز بود از آدم و آدمی بی نیازه بهر جا که باشی  
 پیکار و مشورت مباحث از بین نبرد و در دشت و شهر کرد



از شهرهای عظیم هند و ستانست قلعه کهنه داشت مردم پیش  
نولد من از انداخته از سر قلعه است که بهر اشیاء و بناها  
و موزنها بنای آن کعه خواهد شد و این شهر در کنار دریا قرار  
داشته و در دویر آباد است و در شهر که این طرف  
و در دست و در من آن چهار کرده و آن طرف آب ر کرده  
و در کرده عرض اما کثرت و مساجد که این شهر  
سرای محمد بنوعیت که مثل شهرهای عراق و حجاز  
و ما در اندر چند شهر آبادان توان شد اکثر مردم در این شهر  
طبقه بر بالا رسم عمارت کرده اند و اینوسی خلق درین شهر  
که از وقت مناجات تا یک پیر از شب بگذرد بدین شوری  
میتوان کرد از بس خلق بروی یکدیگر در آمدند شرفی آن  
تسبیح است و غزلی آن ماکوره شمال و جنوبی چند

و میتوان گفت که اگر در معجزه را با قوت جمیع نیتها نمی بیند و مستند  
 و آنچه در کتب معتبره و معتبره است مشهور است آنکه در یابی جنبه از کوه  
 کلمه نبریده با دست اما مردم را از شدت برودت پیرامون  
 آن کوته شدن و شوارست ملک محال لیکن بالفعل جنبه از کوهی  
 که قریب بحضر آید دست نای مر شده تا بین شمال و غرب خوش  
 زده و یاد بخدیه که اگر قریب خواهد گذار کند بان حاکم  
 آنرا عهده با خود و پیر و عجب و تهیب و صلابتی ازین در یاد گذار  
 و پیرای کره کرم و خشکست و در آنچه جلیب میرود و در حوت  
 و ازین جهت صفت بسیار با مردم این شهرست و هم طاعت  
 سازگار نیستند که مزاجهای ملغم و سودانی را و اگر حوالی  
 که این طبع دارند در اینجا خوب میشوند مثل فیل و گاو میش و  
 کرکدن و اگر پیش از حکومت افغانان نیز شهری عظیم بود



حاجه مسعود سعد سلمان قصیده که در مدح محمود پسر سلطان  
ابراہیم بن سلطان محمود بن عبد بنو کشته است بنام شجره  
که در دور بکامی که قلعه اگره را بدست آورده بود ایست  
حصار اگره جوید شده از میان که در میان کوه زن بار خاکی  
چون کسی از او سم از زبان سلطان ابراهیم شنید گوید  
شعر حصار دیدم چید و یکت مرگ را نکشت دیدم  
از مرد و شکری صدمار کنون که بافته ام من حصار را کرد  
ازین حصار برارم بر تنغ و شیر دمار اما آب کند بودی  
ایامی که اراده کرد قتل قلعه کو بیار داشت و از دهنی کج  
تخت حکام بندست باکره آمد و جار بودن خود را اگر تو  
داد و از ان محل باز آید وانی و معمور در اگر دپد اکتش و نعت  
سلاطین دهن شد و چون حتی شبی نه یا د شامی بند را باین



والا که ایست که در حضرت محمود کس نمی آید تا کوش و بعد ازین  
 از کوه ایست که در کوه که مادر شاه دلی بود و فتح نمودن و فتح  
 را با سکا که کلاه پر چاهی است و ستان بود آن طرف  
 جای خوش هوای چای خان مشین مسجی و عمارت  
 و چای و آب ریو و درینا ستاد و این خان یکصد و پست و پنج جز  
 و کل افغان نام و چو شمشیر که عمارت عالی بسند و عمارت  
 و در کس مکانی و فاکره و حضرت عرش است که پید من باشد  
 قلعه اکره را از سنگ سرج بر پشته چای و نمودند و نام  
 رینانیدند و مشین را چای و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه  
 و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه  
 ساخته شده که در معمار تقدیر از یک سنگ پاره پاره شده  
 سی و شش لک روپیه بجهتستان که مبلغ صد هزار



نمان زنج عرافت و زنا چنان بدیدیم که

از سندگان و دودهایان و احوالهم

با خاکسبزی نمود و الحاح عجب تپید

شده که آید و مشورده که بخوشی بگویند

آنرا بجای پس کشیدیم و قیاس

انسان چند شهر است که ذکر کرد

است از تمام دانه و در حوضه

مانند و دیگر عسای گمان است که

که که نام یک کت و دکت و پوپ

و مشور عمارت آن نامم مانده و پست

میسازند که راجه ماتسک سرکاری

آن زمان بدین قریب شک یاده



خیر آن تنگدانه نموده و دستهایش را بست که  
~~بسیار میزد و میزد و میزد و میزد~~  
 خواه آدم و خواجه سگ و گربه و هر قسم جانوری که  
 بوده باشد چون پیشها میگفتند که یک کرات  
 بت با آیت که سر خواجه میرزا هست زود یک  
 دلیل نیست و قدس باقیست به هر کسی را که در انجا به  
 خاک میکنند ظرف کوس حیا بود و بخود سوج  
 و در بعضی سبزه ها و اشک که چون با صلا با و نمیکردم  
 ایام میباشم که در روع است و در ریل عالم ظاهر سازم و متبر  
 و شهادت ما محقق نمیشود پس در روع برگردان قصه زین  
 مانک و تبیک لک روپیه از خود خرج کرده الحال در بن  
 بهتر ازین تنگدانه نیست و تنگدانه کلا تران بود که من خج



کز دم که از ناله میگریزد زیر این کلاه میزد زود پر سپیدم

که سبب قلمرنگان چون چشمه ششایس برسد نهد ماز

حسب و مودند که بابا مانا و پادشاه هم و پادشاه

نمان ساریه خداوند پس چو چنانکه حق شایسته و

تعالی همه خدایان را از رحمت عاظم فرض میرسد

ما را نیز با همه شفقت و محبت بابی نماید دست

و ما با جمیع خلق خدای صبح کمال داریم

و هیچکس از ملای نه می آزاریم و خبر نه

در اگره و نواسیج آن بسیار خوب می باشد

و به هم میرسد اما مرا اضلایل باین نیست

چه در خبر نه مند و ستان در هیچ جا

نور و اعلا نمی باشد و بسیار طبعت نایل

شیرازی که در لاهور و کابل خربزهای

بسیار داشتند و در آنجا که آورده بودند

آن شیرها را بسیار از میوه های منده همین

بانه می می خورد و شب چنان که از اگره در

به پست کرده بودند با شانه خنکی بایه و شیشه

می خورد اما این به جرا می برد که از اگره سی کرده

خواه بود بقیاس من در تمام منده ستان

بشیر می و حری امتیاز تمام دارد و در ایام

سلطنت شاه عرش استانی که اکثر میوه ها که در منده

بود بهم رسیده از آنجا که اتناس که از حمده

میوه های خوب زرکت در بعضی باغات پیدا

شده و حضور شما در باغ زردوس مکانی با بزرگ



که آن طرف آب جنبه واقعت و کل افست  
نام دارد و هر سال تربت سیصه هزار اتا  
به هم میرسد و اقامه انوار شل صاحبی و شش  
حسینی و آبی و خاک کبک و شقای و سمرقند  
شایع گشته چنانچه در بازارهای لاهور میفرودند  
و به کس فرادان میرسد و سیب شترین و  
پالیه و خوشبو و خوش طعم و شفا لوی پیر  
و بارام تر و زرد آلودی سیبانی و آلوده  
و گردگان تر و اکثر میوه زرد کامش بسیار  
شده و از درختان شل سه و دوج و سفید  
و ع و چار و تو بسیار شده و درخت خضول  
که خاص جزایر زربار است در اینجا نشوفا

سبای سندی و هر خان مندر بسیار  
 لطف و مصلحت بسیار گشته و در باغات  
 گلزار و کلبه بسیار تفریح و صفا کل سنگ  
 و گل مشک و گل یاسمین و گل زرد و گل آمل و گل  
 بنفشه و گل آتش و گل خنجر که در کلهای همه  
 تمازت و دیگر کلهای که نهشتن آن طریقی است  
 پنهانیت شده و ساکنان این شهر و طلب  
 علم و هنر سعی بلیغ دارند و اکثر در فن خود با  
 مراتب رسیده اند و از هر قسم مردم و بهر دین  
 و مذہب که داشته باشند در این شهر متوطن  
 می باشند و در ساعتی که بر تخت مرا نشستم  
 تخت حکمی که کردم ساختن زنجیر عدل بود



که کبیرش را بیکر هشتاد و پنج اسب  
و کبیرش را بخار در بر داشتند و بیکر  
ساخته شده بود محکم کنند که اگر آجا نماز  
مستند یا ن صلات عدالت تعلی واقع شود  
داد خواه و حاجتمند سلسله جبان آمده و ایک  
روز می هم خود را ساخته برادر خا می برسم  
و این زنجیر را از کران طلب کرده از طلا  
فرمودم تا ساخته شد طریش چهل کزنت شستل  
بر شست رنگ و زوادر پ به من میشود که  
کمی صفت عواقب بوده باشد و در از در طلا  
مقرر فرمودم که در خاک محروم جمع بنده کان  
و در از امان آن احکام را دستوالعمل سازند

و هر جوی و تنه را با گلین بر طاق  
 و است از این جهت من طلا می باشد  
 و است که است از این عواقب باشد  
 بخلق خدا معاف کردم تا من درین بفرانغ  
 بال تر و دیگرده باشند و دیگر در راهها  
 و زدی و از راه زی پیدا شود و در آن زمین  
 که مردم را تا راج کرده باشند مردم آن  
 سر زمین از عهد پیردن آینه و ابجا  
 که آبادانی کم باشد یا باشد فرمودم تا  
 نصبها ساختند و همه را کردند تا به زندگان  
 خدا پستی زرد و بجا گیر داران تا کسبه نمودم  
 که هر جا ویرانه باشد در هر راه مسجدی و سالی



حالی باز نه آسا فان بغراغت انما  
کت و اکثر آن سرزنش ~~و~~  
بوده باشد تا هر کس که در آبی باشد  
از رز خالصه من این غارات کند و کردی  
خامل سرکار خالصه را گویند و چون پدر  
اراد ایل حال جایی که حاصل او کرده بود  
بیک کس مر سپردند و با آن ساست او  
کردری میگفتند الحال نیز همان دستور کردی  
میگویند دیگر آنکه سچکس در راهها بار سوداگر  
باز کنند بی رضای دیگر اگر شخصی فوت شود  
معامله پادشاهی با آن نباشد و نیز نه آن  
داشته باشد اگر ناقابل باشد سچکس در امور

و کسی بر موی و بور نه او نداشت  
 و کسی بر لب نه داشته باشد میراث  
 و کسی بر آفتاب هیچ مسجد و تالاب و پل کشند  
 دیگر شراب سازند و نهندشند اگر چه چمن  
 حکم کردم فاما حوز شراب میل بسیار دارم  
 چنانچه از شانزده سالگی شروع در شراب  
 حوزدن نمودم و الحق هرگاه جوانان خاطرخوا  
 حاضر شده باشند و جای خوش و هوای دلکش  
 و عمارات رفیع و تکلفات بسیار و زینت  
 و دیوار و سقف عمارت شده باشد بی تکلف  
 بی کیف بودن درین قسم مکانها از جمیعت  
 نداشت و کیف در جاهای بی تکلف و جوانان الحوائج



حالتی دیگر دارد که ام کف سبب از کف است  
اگر تریاک عادت شود نفوذ ماهه او می راند  
مرد مردمی هر دو در میان روز و اگر  
غیر از آنکه آدم را گرفت شکم خواره می سازد  
و اشتهای کار به بهم میرساند و دیگر جستی  
ندارد و فلوپیناسم برادرزاده تریاک است  
ماز اگر کف خوردم شراب بهت خوردار کا  
ز آب طریاک اندازد پیش از اندم که شود کا  
سرخاکی اندازد: فاما از بس خورده شدن  
کارم بخای رسیده که هر روز بهت چاله و کاه  
زیاده از بهت میخوردم سر چاله کیسیر  
بهت چاله کیمین ۱۶ وقت و کجی در مزاج من

اگر کسی که اساعتی بنمزد و هم استم  
 از آنجا که استم و استم که اگر برین  
 در عاقبت کارم به شوار خوا  
 تیر لا علاج در لی کم کردن آن شدم و  
 مدت شش ماه از پست پیاله بیخ چال  
 و هرگاه میافت طبع خود میکنم یک پیاله یاد  
 میال بران مرا فرایم و در اکثر اوقات  
 منور یکده ساعت از روز باقی بود که سر  
 در حوزدن شراب میکردم تا حال بسط  
 امور ملکی که باید بسیار بود بعد از نماز خفتن  
 شروع در شراب حوزدن میکنم و از پنج پیاله  
 به پنج حب زیاده بنمزد و بی تکلف طبیعت من



نوزده برین قبول نیکند و درین ایام محذورات  
کوارش طعام بخورم و طعام حوز ذلتا من مخفف  
بیکه وقت بشود و آن هم بزور خورده ان شرا  
اشتهای کیه وقت هست و چون آدرن باکل  
شراب زنده است لا علاج ترک حوز ان شرا  
بالکلیه نمیتوانم نمود و الا در خاطر است که از دور  
الهی مرا دست گیرند و بتوبه نصوح موفق گردم  
و چه کلان من در سن چهل و پنجاهگی بتوبه نصوح  
موفق شده و بدانت و الله تعالی ما را هم این توفیق  
و درود دیگر خانه مسجدین از دلت نازند و  
بشرد در آید از لشکریان من اگر متقل کبرایه  
هم رسد فنها و الا در هر دو شهر خجسته رزوه از

در تربیت و بیانی الی واقع هیچ از ار  
 بد بر مبنی که با جمعی خیال خود بخا  
 خدایند ناکاه تا نماندند از دور  
 و اما که در آن خانه هر جا که پیشه باشد نشیند  
 و زن و فرزندان آن پادشاه تا چند حفظ فرزند  
 که بلکه چار انجمن هم نشسته باشد که یکدست  
 خانه باشد ششم دیگر هیچکس گوش و هیچکس  
 بر رکن و او اگر گاه از دست خردن باشد و زری  
 بشتن او اولیت و گاه دیگر از یکدست خا  
 شبیه میزدن نمود محسم آنکه کرد و در این و جایگزین  
 زمین را بهایار ابتدا نیکینه و زمین خود را  
 در زراعت در آن کنند و هم هر که جایگزین



پرکت باشد بهر کینه دیگر حکم نکند و کا دو میسن  
پرکت دیگر سر کینزد بز در و بر کس و جای خرد  
سی در نداشت و محصولی خرد یکدیگر باشد  
یا ز بیم انکه حکام شهر کلان دار الشماره  
خود ساخته تعیین حکیم نموده هر کس بیمار باشد  
به دار الشماره و از سه کار تنی حسیج کز دریا  
از حرب شوز و بغراغت قاطر اورا روانه نماید  
دو آذر نیم در ماه اتوار من که ریچ الاول است  
هجده ماه مذکور منع گوشت کرده در برابر سال  
یکروز اعتبار نموده منع ذبح نمایند و در هفت  
روز نخست که شوز جلوس منتهی بود و در هفت  
تر منع گوشت باشد چون روز ابتداء از هفت

جاذبه از ریاضان کنسده و پیر میسم درین روز  
 بیج و حبس بگوشت میل نیکرد و تقیاسش من  
 پاتر ده سال بگوشت زیاده و تم باشد که ایشان  
 و اصل روز یکشنبه گوشت نمیخورند و درین روز  
 در همه شهر غایب گوشت بنموده بودند و دیگر حکم کرنا  
 که نسب و جاکیزه نولان بزر من به ستر  
 سابق که در من حیث است ایشان بوده بمان  
 طریق مسلم باشد و هر که قایل زیاده ای باشد  
 بقدر حالت او بقب و جاکیزه ده اوده  
 پانزده و ده است و چهل زیاده کنند  
 دستور زیاده که دم امالت خدای برین نخت  
 نولان بار که اصله در این نخت و فراغت



میدانند بلکه بعضی در تسلیم و کور نشناختن  
هم میکنند بجا طریقه سد که این قلعه طبعان اعیان  
باید پرداخت خبیه اگر اکثر اینها واقعه طلبند  
همیشه نفرت و آبه های میخورند و آنرا باعث  
رتقی و زیادتى غلظت خود میدانند اما این  
نجان گویا اندیش نیستند که اول کسی که در  
قسم حوادث مایه میشود آیتانند به خوب  
فرموده اند شاه فرمود پس مکان طبعان  
شاه طهماسب که حوضی ساخته بودند از مستقر  
مجلس نشست آیین خود پر سپید که این حوض  
چیز خوبتی بکی گفته اند برای زرع و زراعت  
جنگل مکان فرموده باشند که توپل بسیار

بال و زر داری خوب بگفتی و بگری گفته باشد  
 سپید از کلاب و شربت با سم و پار چای بیخ در آن  
 میان با دشت و فرودس مکان فرموده باشند  
 که ظاهر آنرا فیروزی پاشی و این بخداق خود گفتی  
 و بگری گفته باشد که پراز زلیسی بی خوبست باز  
 حضرت فرموده باشند که تو عا لیا بکی باشی  
 که بشیرینی چنین سرداری جا صد شاه فرموده  
 مکانی فرموده اند که اینها که شما گفته بیا بنویس  
 حوصی خوبت که بر آن سر قلعه بیاید و الحی  
 بسیار بسیار بسیار خوب فرموده اند آنچه  
 من در مردن پرده از ایشان دیدم در آن  
 که در آنجا صاحب کت و اگر باشد از صد هزار



یکی دکاهی من در ایام شاه زادی می شنیدم  
که شاه عباس فرزند عازا کشته و اینجا آن  
مردک را بزرگ کرده بود که صباح و می دانه  
فرزند خان نرگور و شاه عالمیه برین ادویه  
وزخم اذابت مبارک خود دید و زنده <sup>بماند</sup>  
پسینش حکم کرده سوار را از حق جدا می کنند  
البته اینجا حرام است که شاه عالمیه کرده حالا  
دانستم که در کشتن حرام نمک دست نگاه دار  
احقیقت غرض که نوکر را البته فهمیده رعایا  
باید نمود که نوکر که در وقت پیش آید کار او  
زیادتی علوفه کند به نیت و بی اخلاص است  
و علوفه هیچ احد یا نراده پانزده افزوده و

و شاه را شاکر و پیشه را در کل ده روز از  
 زیاده کردم و بعضی را بقدر حال دستداد  
 زیاده کردم و رسوم کنان حرم پدر خود را  
 که قریب به هزار سینه از ده تا هفت افزادم  
 و در ساحتش آن مالک محمود را که لشکر دای  
 ایشانه بموجب و این پدر خود هر یک از آن  
 بابت و ام و بیان صدر جبار که از سادات  
 و اعیان هند و ستانت حکم کردم که اهل حیات  
 فراخور حالت ایشان در دوشانش تعیین نمایند  
 و بنده و زین اهل مالک محمود را خلاص نمودم  
 و بخشیدم و هر یک از مدهیات را که داخل  
 مملکت اند بام نامی خود که فرمودم و هر



بناز کی با سمر مخصوص ساختم هر صد تولد را نور <sup>تولدا</sup>  
و مهر چاد تولد را نور حیان سلطان <sup>تولدا</sup> دهره  
نور دولت دهره تولد را نور حیان و مهر <sup>تولدا</sup>  
نور مهر و مهر یک تولد را نورانی و آنچه از بس  
نقود سکه شده اول صد تولد نور اله بر نه چنان <sup>کنه</sup>  
پادشاه که در عوین و پیداست و از ستم  
نقود بدستور که عاقبت در سکه گشت شد  
سکه زر سودم و سند جلوس و شش دردی بگرش  
ضرب آن ولایت و شهر و لاله اله  
و محمد رسول الله و یک لک روپیه بفرزنده خسرو  
بجته خرج خانه دادم و سید مازا که از بنده مگر  
مورد شده پدر منست قل و طت داده بگو

پنجاب سرافز از بوم وسیع جان از طایفه  
 و چو رانش پیش پدران مافذ مت کرده اند  
 بعد از آنکه او را رحمت فرمودم و چند مترک  
 از مردم شبنم که خواجہ سرایان او ششم  
 و بر سبکسان و زیر دستان حشم و تعدی بنمایند  
 خجاییه صادق پر خواب محکم کی راز تمام  
 تا او را آگاه سازد که عدالت ما از سچاستم  
 بر نیاید و خردی و کلانی در کار نیست اگر بعد ازین  
 از مردم تو بر کسی ظلم و تعدی واقع شود که تمام  
 انفعالی نخواهد یافت سیه جان بجز در استماع  
 زین چلکاه نهشته بخواجه صادق سپرد که  
 بر کاه آورد دیگر کبر و ز فوج بار میل خانه هر



هزار حلقه فیل را یک فوجدار بران گاشته ام  
که باب درانه او میبندد اگر چه فیل در سرکار  
از شماره اثر دنت ماما پنجه کلان دماست  
و در روز جنگ میتوان که برابر خبک بایستد  
و از ده هزار فیل خبکی است که در زمان <sup>من</sup> هم  
مقرر بوده و ده هزار فیل دیگر کوچک و یارده که  
خدمت فیل های کلان میکند و هر سال <sup>است</sup> در  
چهل لک روپیه دیوان پوتانات بخرج <sup>فیل</sup> می  
مجموعی شده که هشتاد هزار تومان عواقب  
سوی ستاره نفران که خدمت <sup>است</sup> میکند  
ستاد و خرج یندن دیگر که خدمت <sup>است</sup> میکند  
دشاهره فوجدار که در هر جا دهر پرکنه که

که هزار غل ایستاده هزار نفر سپاهیک  
 آتشیده اند و غرض که بگردند و جبار غل خانه  
 بن رسیده که سلطان احمد پیر غلام بن حسین  
 بکیر علی متبعتا هزار بر رویه فرود شد شکریه  
 برترین خان کو که که سپهر من میخواست نمیرید  
 غل خانه که از شیشه ن این سلطان احمد  
 من بدست دای غل نه آخته مالک تمام  
 اگر چه من حکم کرده ام که بغیر از سرکار من نیست  
 دیگر کسی خسرو و فاماراه سوزیان سپه است  
 از یار بنه کاتن حند امیشت در جواب گفتیم  
 که خوب کرده هر کس بسیار مال خود دارد  
 غنیم آن بود که چنل راه حرف بیاید درش



در پیش من کعبه کعبه بسیار با این خود دارد و  
نه نماز میکند اگر بار دیگر این قسم عزتی  
پیش من بگوید ترا بسیار تمام خواهم  
گفت دیگر شیخ فزیه بخار که در مکه زیارت  
میں میر بخشی بود حلت و شمشیر مرصع در دست  
مرصع با و لطف نمودم و بهمان خدمت متفر  
داشتم و بجهت سرازیر از فرمودم که ترا  
صاحب السیف و القلم بیدانم و مقیم خان که  
من او را بجناب وزیر خالی سرازیر نمود  
بود تشریف و مضی وزارت داده بهمان  
خطاب ممتاز ساختم و خواجگی میخواست  
حلت داده منصب بخشی گری سر بلند فرمودم و

و بعد از آنکه سهم بر که به جیبی ابرویش من گزید  
 نزد پدرم رفت و غشش آشیانی او را بخشی  
 ساخت و امین الدین که در ایام شهادت مراد کی  
 بخشی من بود و بر حقت من از آنکه گزیده شدم  
 من رفتم بود نظر بر تقصیر آن کرده بود  
 خدمتی که در نزد پدر من داشت بجان دستور  
 با تو تفویض نمودم و ارباب خدمت پرستی  
 که در خدمت پدر من بودند منم از مردان دلم  
 هر دین جان هر که استم سو هر یک در خور دای  
 امتات ایشان را میبار وادم و شرفی  
 پس عجب القه مصور که از آن تر دسالی با من کلان  
 شده بود من او را در ایام شهادت مراد کی خطاب



خانی داد و پرده دم نسبت بشد یکی او با من بجوینا  
که اورا هم برادر و هم خورزند و هم یار و هم صاحب  
خردیدم منم بلکه عنصر را از اعضا سرشت و در  
عقل و دانش و کار دانی بقیاس من در  
تمام لشکر پارسانی مثل او کسی نیست پس  
اورا وکیل اعظم خرد ساختم و بجایاب امیرالاکا  
مر از از ساختم اگر چه بخت انو کینه که هر چند  
بگر کردم حقیقی که لایق او و در خور و حالت او  
باشد تو انتم یافت و چون بر نسبت هر دو  
برد که امرای کلان را از پنج هزار یز با و نمیکند  
بواسطه آنکه هر که لشکر بی راز پس سر خود  
دید و از دانی نسبت خود دورا قادر و شریفان من




که او را باز نرند و داد کو س باغی کرنی نمک بد  
 بنابران باین قاعده بر بست پدرم کرده بود  
 اما شریف خان را هر چند مکر کردم منصب پهناری  
 بجالا دادم بود اگر چه آنچه از منت بوی تمام  
 پیش اوست و منصب او هم هر قدر که غایت  
 شود کجایش دارد اما خود مکرر التماس نمود  
 که تا من بشا یک خدمت نمایان نکنم منصب  
~~پیش من نماند~~ شاه شایسته ببار او اس  
 ملا این منصب غایت کردم و قتی که از آلا ببار  
 ختوجه شده پیش پدر خود مرادم از امر ایلی که  
 با خود عتبات شاهزاد است سید انتم  
 همین او بود بعد از جلوس بیانزده روز حجام



آمد ملازمت نمود در آن روز آمدن او کویا  
حیات تازه خدای تعالی بمن بخشید و ازین  
دستم که بقیقین پادشاه شدم و در دستم  
که تا او در ملازمت من خواهد بود هر چند من از  
چیز با خبر باشم کجایش دارد چرا که او جای  
پنهان است اگر چه هر کس را خدای تعالی  
نکاهتانی میکند ~~اما این شایسته نیست~~  
~~خبر بودن بسیار~~  
نسبت بندگی امیر الامرا بمن در حجب کمالی دارد  
و قتی که او را بکومت بخواند ~~چون~~  
آن ولایت را با اختیار او کنده اشتم ~~سیده~~ و علم  
و منصب در نزاری با و مرحمت کرده بودم در

منصب پنهان را بر سر محبت کردم آجای امیران را  
 از شیرازند بهوش دادیم نظام الملک وزیر  
 شاه جماع شیرازی بوده و پرورش نسبت  
 سادات و مجالس و مصاحبت بجزت زود  
 مکانی عمارت پادشاه داشت در خدمت  
 بهر کمال عزت و غایت یهود از طرف والده  
 شریف و احوال ایشان در طفره نامه و مطلع  
~~در این کتاب~~ حکومت صدیکانه  
 لکن شهر آجیه است مقرر است بنیم باکر او  
 بکمان این غایت نداشت در حق خود بلکه بعضی  
 حرکات که از او سر زده بود طاعت و چهار  
 مرصع و اسب گره پاره نام که سر طوطی سپید



خوارا شرفی بود باد عنایت کردم پیرش  
همکوه اس نام داشت و پیر کلاشن  
همه را می بود و در راستی و اخلاص و سجا  
در میان قوم خود امتیاز تمام دارد و پیر من  
بجبت سرافزری او دختر او را داخل محل  
ساخته بود و دختر همکوه اس این نسبت  
نمودند فرزند بر خود دار خرد و از دستوله  
شد اول فرزندی که ده حازه سحر شد  
حقیقی خرد بود که از خرد کمال کلاش  
آزمان من سفده سال بود   
در سن پست است امید داریم   
و تقدس او را صد و پست سال کند 

من از دور اضمیمه خدای تعالی از ورا صم بآید  
 و تا اسرو ز غیر از سبکی و اخلاص چیزی از دور  
 که نالاین باشد الحمد لله بختی ز سیده و خرد طفل  
 و شبها که درس جوانی به کس را یک نوع  
 غرور می باشد اما الله تعالی دورا خپاچه از  
 ترا دما شده بهمان نوع تو فین بخشیده است  
 و بعد از خسر و از دختر سیده خان کاشتری که  
 به پسر سلطان سارند کاشتری و دختر سیدی  
 شده نام از حقت باز بپیم و او در سالی  
 و فایده یافت و بعد از آن از صاحب جمال که  
 خویش زین خان کو که است پیری در کابل  
 بر آورده آنرا پدرم پرور و بز نام نهادند



انشاء الله تعالی به کمال پیری برسد که مرا

خیلی چشم داشت و در خدمت من بسیار

سباحت و چالاکت اول خدمتی که بر دربار

نبیت غز ابرسر رغا فرستادم و چهارم

هفت که مرخص شده و امرای من که در خدمت

او معین شده اند همه از سلوک او راضی

و شاکرند و قریب به سیصد نفر ~~سوار~~

الحال همراه پسر و پسر ~~و پسر~~

دختر دریا قوم از راجهای کلان ~~و در~~

کوه لاهور میباشد دختر هفت ~~ساله~~

بود فوت شد و او دولت ~~مستقیم~~

داشت بعد از آن که از پیشی که از رودمان

ران سوار است و خستری قوله نبود بهار مایه  
 حکم نام داشت دو ماه فوت شد بعد از آن  
 از چکت کانی دختر راجه او دینک که صاحب  
 مشاعر تر اسوار بوده و در هند از او بزرگتر  
 راجه بنور خستری شد نام از حکم سلطان  
 بعد از سال فوت شد بعد از آن از صاحب <sup>جالی</sup>  
 جنتی که کبیر خستری شد سفت رفته  
 ... عینه از آن از دختر سفته راجه  
 خرم بهم رسیده و خرم بسیار بسیار صاحب  
 به هر شده امیدوارم که تر قیامت کلی در احوال  
 او نپیدا شود و ان شاء الله تعالی در همه چیز  
 برسد و خدمت پدر من از همه فرزندان <sup>مشته</sup>



میکرد و پدر من سم از دریا صبی بود و همیشه

سفارش او بر من میکرد و من سودمند که ادا

او بایع فرزند تو هست عرض که چون خوار

یور پدر من او را از دسترسید اشت و الحی

که در نقشه سپهر در مرآه بعد از دوازده

حاکم کشید که از طایفه چکت دختری یکساله

شد و حوت بشد بعد از آن از دست من

ایزاهیم حسین ~~و دیگر~~

کامران باشند و ~~و دیگر~~

شد و چون شد ماه کم مرغان ~~و دیگر~~

شد و بعد از آن از صاحب جمال ~~و دیگر~~

دختری دیگر شد و در پنجاه کی قدرت شد

بعد از آن از یکت کسان داند و خرم و خرد  
 سنا حکم نام بود و راه و چنای فوت شده  
 بعد از آن از ارم بر دیو پیری سوله شد  
 در زمان جلوس او را اخیاندار نام نهادیم  
 و به از خرم پیر دیگر شد او را شهریار نام نهادیم  
 و در یکگاه در دوا اینها سوله شدند القصه چون  
 یستند و باتنگه پیرین طوفان تو زکشت  
~~و در یکگاه در دوا اینها سوله شدند~~  
 چای هر س و بجای خود میرفت و شش ماه  
 در ملایریت پدر من نبود و در هرگاه که مرا  
 کم بود که از چاه لک روپ که پیش کش کند  
 و مانسک نسبت به پدر کهنش شد و رفتی



زیاده نموده بود چنانچه بالغین در میان چهار

هسته سبک استند و حالت او نیست و در کردار

الارض سید خان رسید مصلی در سفارش

غازی پیک پسر میرزا جانی پیک نوشته بودند

که در پی زودتر حق خواهد شد همراه جنت

شور من او را فرزند خواندم و فرمودم بیا

من نسبت بپند با و پیدا کرده اند و همیشه

او را بفرزندم شمرده اند و او را به بلبل نام

سراج نام داده و حق خواندم و او را میرزا بلبل نام

پیک پسر مانده محمد بن میرزا باقی

بن عبد العلی ترخان و میرزا عبد العلی

و میرزا عبد العلی در زمان سلطان احمد میرزا

حاکم بخارا بپورده شاهی خان پادشاه و ابوبکر  
 با خویشان خود رفتی زگری او کرده بودند  
 و از نژادش کل مک ترعانت چون پدر او  
 ابوبکر تیمور در جنگ قنمیس خان کشته شده بودند  
 حضرت صاحبقران او را در خردسالگی ترخان  
 ساخت و به از نسل او رعوز خان آمد و از این  
 جهت همه را ترخان و از رعوز میکوسیند دیگر  
~~میکوسیند دیگر~~ ~~میکوسیند دیگر~~ ~~میکوسیند دیگر~~  
~~میکوسیند دیگر~~ ~~میکوسیند دیگر~~ ~~میکوسیند دیگر~~  
 میکوسیند دیگر ~~میکوسیند دیگر~~ ~~میکوسیند دیگر~~  
 چون پدر از دما حشود است چگونه قابل  
 عیادت الی و مرمت بادشاهی بود و بعضی  
 از اهل سادات گفتیم که سفارست اسمای الهی



و در یافتن اسان باشد جمع نمایند و  
و در اسم نصف عدد جمع نمایند و پانصد  
مست و در اسم که نصف عدد آنها تسبیح  
نمبر که حضرت غوثی شاهی پدر من است بتر  
حروف ای که مرتب ساخته آورده اند و آنرا  
و در دایمی خود ساخته ایم ارشاد جمعه با  
علما و صلحا و سایر اهل سعادت صحبت  
میدارم پیش از پادشاه شب در مکا  
بخود قرار ادم که در شب بر اهل هیچ و  
شراب نخورد و از درگاه الهی میدارم که  
تأجبات باقی باشد مرا باین قرار استقامت  
نخشد و الله تعالی تا این زمان توفیق داده است



باقی عیسایان و یهود و نصاری و دیگر تیردیکان خود  
 فرمودم که هر کس فرایزد استنداد خود را  
 یا فتنه باشد و حقیقت اهل بیت هر کس و جات  
 او بوضوح آید رسیده باشد بر من برسانند  
 بحال او شرفی واقع شود و دیگر حکم کردم که آن  
 زمانی که هر کس در جلد حضرت جنت استانی  
 خود در کند ~~بسم الله الرحمن الرحیم~~ و بخواند که عبارت از طهارت  
 آن ~~بسم الله الرحمن الرحیم~~ و جوشن کوفی و دلالت  
 آن نموده و تقارن و غیبه در محالک محسوب  
 خوانده و شرف کند درین میان شنیدم که حکم  
 علی پسر خود را که خدا عز و جل را در محبتی مرا  
 فرستادم تا با او بگویم که چنان خطابت تو پدرم را



ناخ سیه ترا از سیر بد کاین غم و تاسف  
و شرم سار زیاده با پستی این چو ت که قدر<sup>ه</sup>  
چشن ز زیند محمد تقی و قتی میر سه کرف  
و نقاره در قاصی در کارست و قاصی حاضر<sup>ش</sup>  
حبه عقه بستن جو این نخلکیم شند آن مجلس را  
برسم زده پشمان و دیگر قلیح مان که نخلک<sup>ه</sup>  
چرت تعیین شده بود یک یک رو سپید<sup>ه</sup>  
ما خرابه ازانی داشتند و از این<sup>ه</sup> است از  
طایفه جان فزانی دیگر پت نزار رو به محمد صا<sup>ه</sup>  
داد و به مای فرستادم که بفرستد و ساکین آن  
رو صناعی تیره که برساند و وزارت جمالک  
محمود را بطریق ماصفه میرزا جان سیک

و ادم و در ایام شاهنشاهی وزیر الملک  
 خطاب او داده بودم و او را چون پانصد  
 بود نهزاری ساجم و شیخ فرید بخاری حیات  
 بود بمصب پهن آری سه از از شد و تشاره  
 علم و کرم صبح باد کراست نمودم و او از  
 نسل شیخ جلال است که در زمان شیخ ساجم  
 ذکر یا ملکی بود و بعد چهارم شیخ فرید  
 محمد الحنفی و ملوک و سید عبد القادر  
 خرد و حیات کرد و بود که در دس سال  
 بمکتب و وضع سپاهیکری احبستار کرده نفری  
 که از سادات بخاری شهرت دارند و  
 راه اس و نهزاری بود بمصب ساجم



منقح ساخته و میرزا رستم سر میرزا سلطان  
حسین حاکم قندهار و عبد الرحیم خان سپهسالار  
قزلباش و ایرج و دارا ابهران خان  
خان شیرخواجه که از دردمان میرزا علی  
پیکر اکبر شاهی بوده فراخوارا حواله بر یک  
خلعت و کمر مرصع و اسب با زین مرصع در  
دور خردار سپهر عبد الرحمن سپیکر چون بی طلب  
من جای خود گذاشته بستان بوسی آمده  
با دلتافت نشد و حکم فرمودم که باز بجای خود  
رو چرک اخلاص اجرای حکم و فرمانبرداری  
صاحب نه اظهار شوق ملازمت <sup>نشان</sup> و شایسته  
دیگر از آداب دورست رفتن بی طلب <sup>شاه</sup> بزم

و در نه پای شوق را مانع در و دیوار نیست و لاله  
 مک کا بلی که در ایام شاه زاده کی مارها در خط  
 گرفته بود بعد از یکماه بر تخت نشستن <sup>ست</sup> من بلباز  
 آمده هزار دپالعه می بود او را منصب چار  
 نزاری سرازاز ساختم و بصوبه سارنجی <sup>ستام</sup>  
 و پست هزار روپه باو بخشیدم و حکم کردم  
 که از منصب داران خرد و بزرگ صوبه بهاری  
 هر کسی که این صواب دید او سر اطاعت بحد  
 حکم قتلش در دست او باشد و جاگیرد  
 پس از اینها تعیین خواهد شد چرا که مار سار  
 خاصه جیدن سلسله است هر شش نظام  
 کتاب دار نام داشت و چراغی نبردم عمری



من بود دیگر مغفور محمد حکیم میزبان ایا نقد  
بودنداری کردم و کیو داس که از رجه  
دلایت مرتبه است و در اخلاص از اقران  
خود پیشی داشت مشیت صدر بود و در این منصب نزارد  
با نصیحتی که بلند ساختم و پیران صدرالدین جهان  
که نزاری بود بسبب چار هزار رس از از ساء  
از قدیم الخدستان پوزنت منصب سید  
راست هنگامی که شیخ عبدالبی در سن  
خزای چیل حدیث درس سکیت او در دست  
حانه حاضر میشدی جای خلیفه ما بود و تردید  
محققان ارب و منزلت چون شیخ عبدالبی  
بنود کرم محمد دم الملك که شیخ عبدالبی نام داشت

و در علم و عقل و نقل بی نظیر بود و مردی  
 کهن سال بود پیش سلیم خان و شیر خان  
 افغان خیلی قرب داشت مردی بود در علم  
 بسیار بی بدل اما مشی پدرم ستار و طالع  
 او بر از خست نشد آخر کار سه به بهیورد  
 و حکیم محمدا بابایی گری و میران صدر حبیب  
 بغزا پسی پدر عبید الله خان باور الهنوز  
 چون از اینجا باز آمدند بعد از سال بیستم  
 صدر جهان را سپاه بیخشد و بد فعات  
 منصب دوزخاری و صدارت مالک محرو  
 رسیده بود و میران صدر جهان در دولتخوا  
 ما بسیار بسیار کوشیده و آنچه از لوازم



مهاک و نیک خواستیست با او بود دست دجل  
کیس نسبت حلیفگی او در میان بود کویا مهر مارا  
از زمان طفلی در دل او انداخته بودند  
بر این شرط حلال نمکی بود بجا آورده بود  
در زمان شاهزادگی میران قول کرده بودم  
چون بشما قرص خدایان بسیار آزار برسانم  
اگره تعالی دقتی که مارا پادشاه کند ما بشما  
هر منجبی خواهد عیادت کنیم یا هر قرصی که داشته  
باشید ادا کنیم و الحال آنکه تعالی ناپادشاه عالم  
هندوستان کرده است از این دو چیز که  
که خواهند ما قبول داریم بر صحرای رسانند که  
من همین آرزو دارم که مرا چهار هزار گنجینه

هرگاه مرا با بیه منصب سزاوار سازند از  
 عهد و قضا پرورن خواهم آمد بایه التماس  
 ادبیران صدر اخبار چهار هزار سال ختم دیگر  
 میرزا غیاث پیک که دیوان بهوات من بود  
 و منصب تصدی داشت ادرا بجای نور <sup>خان</sup>  
 منصب دیوانی بجناب اعتمادالد و منصب  
 سه تراری و نقاره و علم سر بلند ختم دیگر  
 را بر ایان پیرزاجه کرامت را میرزا شمس  
 کردم و حکم نمودم که در پانی تخت سوای آنکه  
 از توب و توبی با طراف ممالک محروسه  
 بجهت هزار توبی با طراف دیت هزار توب  
 با مصالح آن دعد و صلوات بر کارخانه را سوچد



نکاه و دار و از برای اخراجات آن پانزده  
رکنه قیس نمودم کسی لک روپه از بجا  
موج و است خرج بار دت و غیره و موج  
علم فله آتجا زکنند و زای رایا زاپدر  
بکچدی دیوان ساخت بوز از قدیم الحنا  
پرست و مردی کس سال و تجرب به درن  
و قابو شناس و در فن سپاه بگری شش  
تانت در دنیا تجرب بسیار در دنیا  
و حاصل کرده و از دولت پر من زدارم  
چنانکه در میان اتران خود میچ مند و بی بزر داور  
اونیت و از مشرفی بیل خانه بوزارت رسیده  
و با مراعی سر از از شد و حکومت شهر دانی که

که پای تخت پادشاهان هند دستانت بجا کرد  
 او و ادم پسر سید کمال در خیک افغان که در<sup>ش</sup>  
 بودند کشته شد و میرزا خرم پسر خان اعظم  
 که دو نزاری بود منصب سه نزاری سر بلند  
 ساختم و دیگر در باب سوختن هندوستان  
 فرمودم که هر چه در کیش این مردم است  
 تا ما از زن مسافر که نخواهد او را نسوزند و زن  
 فرزند دار را در اصل منع سوختن نمودم  
 و باقی آنچه لازم برین ایثانت بران عمل  
 فایده و هیچکس قندی و جور به بیکری کنند  
 و چون حق سبحانه و تعالی مرا مطلق ساخته  
 چنانچه رحمت الهی شمل حال جمیع موجودات



ظن است مظهر این معنی مراد که باشد قبل عام  
عالمی ممکن نیست و شش دانگ آدم مند دست  
و پنج انگ هند و دست پرست و اکثر شمل  
و زراعت و باغد کی بار چا و صاعها و دیگر  
بدست ایشانست اگر خواهیم همه را مسلمان  
کرد انیم ممکن نیست مگر وقتی که گشته شوند جو  
محالست در آخرت خدای تعالی در دو رخ  
نمای ایشان تواند داد مرا بقتل عالمی چه کار  
دیگر حکم کردم که هر کس از بنده های ستمه التماس  
و وطن خود داشته باشد بر بخشی شیخ فرید بن  
رساند ما او را مرخص سازیم و دیگر بدین و ما  
جاکبر را که فرستاده جای مهر را بطلان و در

بشکرت رسیده من تمام را بطبای فقط  
 گرفته دیگر وزیر خازن و دیوان کل بنگاله  
 با نظرفرستادم که تمام جمیع بنگاله را از  
 نو نیک تحقیق نموده بلازمست آید چرا که سال  
 بوده باشد که جمیع بنگاله را بسجکس بواجبی  
 نبهانه در عتادالدوله را بجای وزیر شایم  
 دیگر برزاسلطان پیک پرست و خیر  
 که حاکم پرستان بود و از دیگر فرزندان  
 برزاس این قابلمرید و من او را بجای فرزند  
 خود میدادم چون اول مرتبه بود او را  
 منصب نزار سرافراز ساختم و در قریب  
 مالک خود را که در زمان پدرم در محل



با میرالام اسیردم و داد خزان پسر زامسی  
پسر خان او غم را ببارید و اسیردم که بود  
تحقیق معاطه نماید و بپاسنگ پسر زاج و سنگ  
که از مقام فرزند آن راجه مانسنگ بجهن مانده  
بود و راجه مانسنگ هزار و پانصد حرم بهر شاه  
بود و از هر حرم خود دو پسر و سه پسر ضایع  
با داده بود یک بیک تمام مردند تا یکی قرار یافت  
و آن پسر آن جوهر ندارد که بعد از پدر جای او را  
بگیرد و با او تراغم داد بواسطه خاطر پدرش  
بمنصب هزار و پانصد نفر بلند ساختم و پیش پدر  
من منصب هزار و پانصد نفر و دیگر زمانه  
کابلی از خردسالی باز خدمت من میکرد و

ایام شتار کی مضب باضر داشت  
 و بخطاب صابت جانی و هزاره با صدی  
 بخشی کری شاکر پیشه باو عایت کردم  
 دیگر راجه بر شنگ و یو که از زاجهای عمده است  
 و در پیاده و روستا عت از امبال و اقرا  
 حوز استیماز تمام دارد و خدمات بسته  
 از و بطور آرد و بر د مضب سه هزار  
 سر از از کردم و دیگر میر صیار الدین قزوینی  
 نزاری کردم و کس را شرف اسپانرا حکم  
 کردم که هر روز صد اسپ شتر گذر آید تا بزم  
 و سپاهی مرتبت شود چرا که مانند ن اسپ  
 بسیار در پاکاه پیرد لک میشود و نزار غیب



دیگر در روز یازدهم شهر شعبان الحظیم<sup>۱۰۱۷</sup> سنه  
دختر میرزا ارستم میرزا بیرام میرزا را بفروشد  
خودش ازاده پرویز بکامین مکینه و چاه  
روپیه که صد و پنجاه هزار تومان عراق است  
عقد نموده کینه اسانم و درین جشن از  
امرا و هر کس که داخل این جشن بود بختیاری  
فاخره سرافراز ساختم و قریب بده من  
سنگ هند عود و خوشبوئی از شک و غنچه  
درین جشن بکار رفت که چاه من عراق  
باشد و دیگر چهره را ازین قیاس  
کند و مروارید که مبلغ سیصد کرد روی که شصت<sup>دانه</sup>  
بود و پدرم هم دانه آن مروارید را بدو هدیه

روپہ کہ سیمہ تومان عاقبت خرید  
 بود آتش که دست را آورد این عقد  
 مروارید که مبلغ چده بیست تومان عساق  
 برآورد بود باد بخشیدم و بچفت لعل که  
 به دلک و بیجا هزار روپہ شد بخشیدم  
 که منت هزار پانصد تومان عاق و دیگر نیز  
 علی اکبر شاهی را منصب چهار هزار و اده  
 بصره کشمیر فرستادم و پست هزار روپہ  
 با و انعام نمودم و اسب و زرین مرصع کمر  
 و چنہ مرصع باد عاقبت نمودم و دیگر برآورد  
 می هزار روپہ انعام نمودم و سرکار و  
 متبرکه که پر بخورد و با و سپردم که هر کس از



پرویز را بیار کی بر سر عمار حفت  
نورم و یک قبضه شمشیر مرصع و نعل مست  
و اسب خاصه با زین مرصع و نقاره و علم  
دشمن را توب و ده هزار سوار و دوا  
با و عنایت فرستم که اگر عا خور با پهلوان  
خود بجایزمت تو سزاوارتر از کرانه با او جنگ  
نکرده بمان سپرد او و تحفه لایق و سیرین  
ولایت او را معاف دارد و اگر سینه  
کرده در مقام جدل در آید باز اگر شکرد  
کار باشد بهر قوت خود اتم و ستاد و چون  
بر خوردار رسد و در پیکر بهر سه در لخط عا  
پهلوان خود را با چند نعل نامر و جواهر لایق

بر راه پر ویز فرساده و غرضه عجز آن  
 برگاه کیتی پنهان ز غش در خفاست بنا  
 خزر که همیشه در زمان جنت اشیا نی  
 سپهر خورادر زکاب طفر امتاب <sup>سقام</sup> میفر  
 و خورادر گوشه جنگلی سیر میبرد با بر <sup>قدیم</sup> بر  
 بر خور را بنجا کبرسی آن زرگاه خوش <sup>شاه</sup>  
 فرستادم پیر آمده است شش ماه <sup>دست</sup>  
 مایه و بعد از شش ماه منصب <sup>دست</sup> هزار را  
 سراز از ساختم و به پیش پیرش <sup>دست</sup> رساندم  
 غرض از ملک که اطاعت <sup>دست</sup> کند آن  
 و حکام آن سرزمین است <sup>دست</sup> پیروز لشکر  
 بکشش <sup>دست</sup> نمیتوان داد و چون بدکان <sup>دست</sup> صدای



جبل و قلعه نیست آن رنجت دیگر سر قند را که  
باقی جان اوزبک داشت اجمالی شنیده که  
برادرش دلی خان ما بر بجای او نشسته چون  
اول دولت او بود و چنان مردی سمیخت  
که تواند با فرزند بر دشت فرزند پرور بخواند  
بر سر او فرستادند و آیه تالی یک دستی  
اراده هست که خود بر سر ماوراءالنهر روم  
اول مرتب مهم کن که بنم کاره گرفته چرت  
سمین نوع در میان مانده است اول سب  
دکن اراده هست که بروم انشا الله تعالی  
فهم کن را محورتی داده یا به بخشان یا  
بلخ یا سمرقند متوجه خواهم شد که چه مرهمی

آرزوی گرفتن یک سرودی در سر بود چون  
 ملک نموده را خالی گذاشتن بیک فرشته از  
 سپاهیکر در روزی که نیت بایر میهن <sup>و نذر</sup>  
 در سر رفتن داشته ملک او را به پرور  
 عبادت فرمودم و جاگیر دار صوبه اگر دین  
 باد میفرمایم که چون بقایات الهی حاضر از و  
 با کلیه تبع خواهد شد پس اگر امانت <sup>لی</sup>  
 بخشد همین سال جلوس شود و کن خوام  
 شد و اگر غایب بخت برگشته سر اطاعت نماند  
 فرود بسیار و با همین افواج قاهره که همراه  
 خود دارم برسد و رفته از پنج و بن برانجام  
 امرایی که بقایات خود را فراز ساخته بودم



کہ ہمراہ پر ویر رخصت نمودم اول اصف خان  
کہ او را بمنصب چہرار <sup>را</sup> کر و شیر مرصع قبل  
ست و اس غایت کردم و بہ اتالیقی پڑ  
سرا از اسانستم و اصف خان جعفریکہ نام  
داشت از قزوین است پسرش <sup>بیج</sup> ازبان  
پیر آقا ملات کہ در سلک <sup>مکانی</sup> بزرگوار فرزند  
شاہ شہماست بودند پیرم اورا خطاب اصف خان  
غایت کردہ بودند اول پیر بخشی پیرمن بوزان  
غایت رشد و کار دانی بوزارت سرفراز  
گشت و دو سال وزارت پیرم را با استقلال  
کرد و در شیریں فہم و درستی طبع امتیاز نام  
دارد و من اورا بعد از وزارت بامارت

رسانیدم و حکم کردم که جمیع مستبصران خود  
 و بزرگ از هر قوم و هر طایفه که بخدمت شاهنشاهی  
 تعیین شده اند از صلاح و صواب و موافقی  
 که هر سینه موافق نیک اندیشی خواهد بود و در  
 نزود و تسبیح مراد و یک یک روپه بختی  
 شاهزاده یزد و فرستادم و حکم کردم که در  
 دیار رشت جای برادران خود برابر بنایس  
 شهری سازد و بنام پسر خود با دان سازد  
 دیگر بکنت را همیشه مرصع و اسب لطف  
 نمودم و بکنت پیراجه بهار مل است  
 عمر را ننگ بشود و چهره از سغب دارد  
 دیگر را ننگ نزاره داناست پدر من



بخطاب را مایه سرافراز ساخته بودند  
منجوا شده که اورا بهر اسی خسرو بر سر غنا  
رحمت کنند در همان ایام یحیو از رحمت حق  
پرسیده دیگر مادر سوخته برادر <sup>منجور</sup> شده  
در آن سال که از راجهای نزد پدر من محمد  
بودند آنرا غلم و نفا ره عسایت فرمودیم <sup>این</sup>  
عسایت پدر من در باره او سم اراده داشته  
و همیشه میفرمودند چیرا که او همیشه در بار  
محل خاصه مر بود و دیگر عبه الرزاق معمر را  
منصب نزار داده بختی گری مندر زنده پرور  
سرافراز کردم و مختار یک عمر آصفقان را  
منشأ صدر عسایت فرمودیم و همراه پرور خست

نمودم دیگر شیخ رکن الدین افغان که او را  
 در ایام شانزادگی شیرخان خطاب داده  
 بودم و مرد مرده است و در نوکران امیرانش  
 بسمت بقا زده بود با و بود و اوام شریف کمال خرم  
 و بسیار داشت دیگر شیخ عبد الرحمن  
 شیخ ابوالفضل را منصب دوازده هزاره از انوشیروان  
 و زاهد خان سپه صادق محمد خان وزیر قرا  
 ترکمان را منصب دوازده هزاره بکنه کردم چون  
 پیش پیر من توششگی بود و در خجسته اشراف  
 بسیار خوب تردد کرده بود بلکه باعث ترقی  
 او همان خدمات شد دیگر رای منوچهر که است  
 و پیر من در خردسالی با و بسیار بیارغانی



داشت و با او بغاری سخن بگفته فی الحبله فتملی  
داشت و الحال خود سپاهی خوبت و کاه  
کاه شور بگریه شورش هموار است و این بیت  
از جمله اشعار اوست بیت غرض ~~از~~  
سایه همین بود که کسی در نور حضرت ~~نور~~  
پای خود نهاده و در میان این قوم کمان فتم  
نهیوان برد دیگر راجه ها سنگ که نشین  
مانند اگر چه مراد است اما هیچ راجه  
زمانه مانند در قوم خور بی نظیر افتاده  
بود و بگره بارخان رسوبی که در نزار است  
و عمور مانند است مرد کون ر که است  
اما در سپاه بگره است همیشه او در خانه

چهره من بود اما اصل طالع نه داشت اگر چه در  
 حسن سره مکی بود دیگر دولت خان خواجه  
 سرایر بود که در خدمت پرمز بود و بختاب  
 به پسران و در سر از اکرش بود و در شوه گرفتن  
 دومین شخص ثانی نه است و وقتی که مرد  
 سید نزار تومان جواهر از دمانه سوار زرینه  
 دیگر ظفر خان پسر زین خان که است و پدر  
 من زین خان غایت بسیار میکرد و بلکه او  
 خان اعظم را بجای فرزند ان خورید است  
 اما نسبت حان اعظم مش پدر من پیش از  
 زین خان که کوکوب بود و دیگر ظفر خان نیک ذات  
 و مرا از چشم داشت خدمت کلی است فیهی



ابدر اما بقیم زین خان کو که کم کسی بود بهشت  
و بقیاس و تخمین عجیبی داشت چنانکه یک تکب  
کبوتر در هوا میزد تا نظر میکرد میگفت که  
چند کبوتر است چون میگردند یکی ز ~~کبوتر~~  
و در نجات منده ولی بسیار ~~کبوتر~~  
و در سپاهیکر رلی بدل بود دیگر بهد و در چجا  
بودند در نواحی که اکثر اصهارا نیزند  
و در اسیر کردند این قوم را بدست آوردند  
نام درته بلای میل سرهای ایشانرا از من سا  
و بنزارس بندهم دیگر را بجهت کرامت که  
الحال در میان را حباب رسند کلمات جوان  
مردان را بابت اما اندک بهن دار و منصب

پانصد یار داریم دیگر دله را درگاه مقصد  
 در این درگاه از امرای و شایران بسیار  
 مردانه است اما الحال بسیار میر شده قانما  
 عود نشده دیگر مقیم خان پسر شجاعت خان  
 مقصدیت و شجاعت خان از امرای پیر  
 نیت در هر سالها یار داریم که پدر من را  
 فرموده بودند که از پیش دستران از یار  
 کیرم در روپ خواص که باشند و پست قلام  
 پس که بخت بود و آهوار او بد راه کرده بود  
 در ایام سگت خوردن خیم پیور به ست افتاد  
 بسیار غلام مردانه ایت اما همیشه شراب  
 و بدست است و با این همه خوانرا کی بجای مقصد



در مدت عمرش کم و بیهوده ماه رمضان بیک  
غرضش تصانیف بود و بابران از کشتن  
اور که شسته بکناه اوردان بخشیدم <sup>داس</sup> بیکر  
جوان به بریت و در سپاه بیکر در <sup>دور</sup>  
اورا بمصبی باله سر مله ساختم و بیکر  
شهاب زحان کنند بلامرک بازار بود اگر چه از  
دستش کار مرآه اما خلکی بزرگان بود و شمام  
ده بود در پیش هر سن نزدیک پنجاه شده  
بود تنگ و قاعده خک را خوب پیدا است  
اما چون صف روی در میشد و بیکر خک کرد  
نداشت بابران ازان منصب اورا دور  
کرده زار و غم شکار خان نمودیم و منصب اورا

دو صد کردم دیگر مضی داران را  
 پانصد و چهار صدی و دو صد و دویز باقی  
 دپستی و احدیان که احدی چار اسپه را  
 یکله بند مجموع شکریان با پست نزار  
 سوار احدی و دز شبنه و چهار شبنه و تیر  
 و جن کمال افتاد در ایام شاهزادگی بایر  
 دایم مهر و سک فرامین را با دسپه بوم و  
 رخت نمودن او بوی بهار مهر را بفرز  
 کامکار پر دین حواله کردم و درین ایام که  
 پر دین بر سر رخا روانه شد بایر  
 سپردم دیگر میرزا شاه رخ حاکم چش  
 که نهره میرزا سلیمان و تیش مات



ملازمت پدر من منصب پانزده هزار داشت و  
او را اگر چه در تنگ مازیده از پنجاه  
قاعده بیت مفت هزار کردم و بیست  
رخ بسیار ساد و دولت و در من  
او بسیار میداشت و هرگاه فرزند  
حکم نشستن در مجلس میکردند او را  
حکم نشستن میفرمودند با وجودی که  
بیت سال بوده باشد که میرزا شایخ  
بهند آید است اصلا زبان صندی نمیداند  
بسیار ترک و ساد و لوح بود اگر چه  
کردن عالم از بد خشی به حقیقت نرسیده بود  
فاما ظاهر او بد خشی و مردم بد خشان

نرمانه دیگر از میرزا علار به خشی طرفه کار نظمو  
 آمد پررم اورا با خواجہ عبدالہ کابلی بجائ  
 فرستاد کہ قریب بمبار صد کس انجازه  
 بود اہل اہل نصیحت کردہ سو کند و دیگر کہ  
 دیگر در انرا کی گفتند بادی صفت خور این  
 جاعت را برداشتہ بدرگاہ کیتی پناہ آورد  
 آن بہ بخت انجازه این جاعت را از بندہ  
 پزہن آوردہ خواجہ عبدالہ کابلی را آورد  
 ندادہ کہ سہراہ او کردہ بودم بی رضای ما بجا کم  
 انجا سیکویر کہ چین و مان صادر شدہ کہ این  
 جماعت زندہ اسب را اسپ و یراق و  
 صفت دادہ بدرگاہ کیتی پناہ ما فرست



عالم کابل سخن او عمل نموده اسب و یراق  
و خلعت باین چهار صد تن سید هر آن بابا که  
بامیرزا ادعلا الدین بدخشی اتفاق نموده  
تا حاکم کابل خبردار شود در بیان این  
شروع در عادت و کمانه بزار و غیره  
کرده هر چه بدست ایشان مراقته همراه گرفته  
از دروازه شهر تا خسته بطرف ولایت خشان  
بر میروند اگر چه به سعادت کسی که در این  
بنصب و تزار رسید و به هم جی و آزار از آنجا  
گرفتند بهر روز و باز بعد از چند سال گرسنگی  
بسیار کشیده و پریم که میرزا غلام الدین  
بدخشی برگاه کبیتی پناه ما حاضر گشت پسیم

که این چه حرافزادگی بود که با پدرم کرد و دیگر چه  
 ردش بین درگاه آمد و محسن در پیش آنکه  
 و آنکه او تا آنکه بی حقیقتی تمام از در نظر بود  
 و آنکه او را نظر بکنایه از کرده منصب و جاگیری  
 اندر پدرم عادت کرده بود و نه که در نظر او بود  
 یا نصیب بر او افتاده بود بهر این منصب و در نظر او  
 یا نصیبی سبب از او ساخته و امیرالامرا <sup>خویش</sup> را  
 او آمده گفت عجب چون مراد از دکار دیده است  
 بیک تقصیر او را از نظر نیست و آن از احت  
 اگر این تقصیر از او نیست که یا چشم زخم با دیده  
 و اهل او از یک را منصب و در نظر او یا نصیب  
 و دو صدرم سرافراز کرد و ایندم در میان



طایفه اوزمک اگر چه در خجک دلیر و از نر اما  
از صاحب خور زور و در سیکر و انشد و بکر  
شیخ حسن پیر شیخ پیارا در ایام شاهزادگی  
مقرب خان خطاب دلدیده بودم ابراهیم  
پیش خان خاتون دستادم که فرزند آن بر  
مرحوم سدا میال ایلانمت و ستند و  
صالح سودمند فرمودم که بجان خانان  
مقرب خان تمام اسباب را گرفته آمد و  
او بسیار بنده کار آمدنیت و همه خدمتی از  
دست او مرآه و در حلا و ملاسمب خدمت  
من میباشد و در علم جراحی بی بدل زمان  
خود است و میتوان گفت که در بین علم او

صاحب طرز است و مثل او خدمت کار  
 کم کسی داشته باشد او را منصب چهارم و ششم  
 و علم و کرم و اصواب و زین مرصع ممتاز  
 به ختم و حکومت کجرات تیره نامند و در خط  
 است دیگر نقیب خان را منصب هزار و پنجاه  
 سرافراز سلاختم نجیث الدین علی نام داشت  
 چهارم او را بجایاب نقیب خانی سرافراز  
 کرد او از نقیبا سادات قزوین است  
 و در تاریخ دانی چنان ماهر است که از هر جا  
 و هر حکایت که از او پرسند گویا در آن محل  
 با ایشان هم مشورت بود و غرض که کتابخانه  
 حفظ دارد هفت جلد تاریخ را و در فن حوزگی <sup>نظم</sup>



روزگار است و قوت حافظ او باین عجیب  
 و غریب افتاده یکجا چسبیده و کشیده  
 دیگر ذراتش نمیکند و میتوان گفت که یکپارگی  
 خداوندی تعالی آدم و دیگر ~~نیکوکاران~~  
 پس پیش از آنکه چسبیده ~~باشد~~  
 با و آخذند گفته سخن میکردم و دیگر شجاعت خازن  
 و دوزاری ساختم و او شمع کبریا نام داشت  
 و از شمع زارهای فتح پور است بحضرت  
 شمع هستی تر خوشی دارد و در ایام شان از  
 من او را بقطاب شجاعیانی متاخر ساخته  
 از جوانان مردان است و در میان شمع زارها  
 سگری او ترقی تمام کرده و در کجرات

خان خانان شهنشاهان زده بود و دیگر در  
 نفتم شعبان الهی، ام جی و بجی، ام و سیام  
 و پیران راجه بکوند اس که عمر راجه  
 بود و اعمال شوم ایشان همه را در  
 پای قلعه ن مست معترسانتم و بجهنم فرستاد  
 و ام جی بسیار هزاره در اسیر و بد صفت کوفی  
 چون در آله آباد بباد شک پر راجه  
 منصب دوزخ را بر سر بلند شد و ام جی بی حلی  
 کرده آن بخت گشته از آن سبب این  
 و بسیار کرد و حرکات ناخوش آنها نمود  
 تا بجز از خون رسید و بکبر الیها و ام جی از  
 کشتن آنها در هم شده و بباد حرکات ناخوش



کرد و شمع در سبوح خلکی نمودار را به سپهر  
 محمد امین گزید و ری بنگاه سپهر دم و سپهر محمد امین  
 از سادات ترنه است و فرمودم که در بنگاه  
 بر آید مانند سپارد و ~~در بنگاه~~  
 که دو بند و زنجیر بر پای او تنهاده آورده ~~سپارد~~  
 همراه داشت نیم شبی سر را در خواب گذاشته  
 در راه ما بین سرای طال و غازیور ابراهیم ~~گذاشته~~  
 میکند که پیش ~~در بنگاه~~ ~~در بنگاه~~ می شود شش نیمه  
 فی الحال محمد امین ~~در بنگاه~~ ~~در بنگاه~~ پی اذنا  
 میکند اتفاقا کمبار در پای جنبه که با کره مرآت  
 میرسد چون کشتی نبوده و آن دلبهری نهشته  
 که خود را با اسب بر آب زند و پیردن رود





ایمیر الامرا بابر انهم کا کو کہ خطاب دلاور خانی؛  
حایت کرده بودم و ما شتم پیر شکنی که بحطاب  
ش نوز خانی ممتازت هر سه برادر را اسلا<sup>ح</sup>  
و یراق از اربابان گرفته میخواستند که بنگاه<sup>مطلوبه</sup>  
که ابی رام جن کند عظیم از دسر زوده بود  
دستی را با حق گشته بود و این بی اندام  
که کرده بود در خاطر داشت با اتفاق نوکران  
خود که قریب دولت نفر سلج دار همراه داشت  
در مقام عریه و خجسته خواست که از سیل  
مردم بانشکر خود و سرکاری نموده بیرون رود  
شاه نواز خان آید و بایمیر الامرا گفت که سبک  
بر سر جبل دستنیزه اند ایمیر الامرا این سخن را

است بر صحن رسیده درین آستان شورشی  
 عظیم در پای شاه برج قلعه اگره بهم رسیده  
 بامیه الامر گفتیم که کار از آن گذشت که ما نقل  
 کنیم تو ما ملکا زمان خود رفتی این سه نختارا  
 بجزای عمل حوزیر سنان اجیر الامر ارجل منو  
 شد پیش نزدیک بختی گفتیم که بسیار قوم را بچو  
 بآن به نجان اتفاق کرده امیر الامر را رضا  
 سازیم ~~بسیار~~ حکمی بخوردن جمع نموده بمهر و  
 امیر الامر ~~بسیار~~ شوی و چون هیچ  
 راه اند نمودم غذای خبک بکنه گردید من بخارج  
 نیتان هیچ که بار عام بود بر آمده دیدم که با هم  
 در افتاده اند و قریب به چهار هزار راجه



بدو آن سیه بختان چند را دشمین کشیده به  
 امیرالامرا حمله آوردند امیرالامرا شمشیر  
 کشیده روی بروی ایشان شده بود که  
 آفتاب خان تمام که نوکر دیر تارا آمد؛ ملک  
 بود و چند نفر دیگر با راج تومان در آماج تیر  
 چند قطب خان کشته شد. از نوکران امیر  
 خیلی زخم برداشته و دلاور خان با جمعی دیگر  
 بعد از قطب خان حمله آورد و دلاور خان را  
 با این کشیده بزخم حیدر نالاک ساختند باز  
 امیرالامرا با هزار نفر از اصدیان که بعد از او  
 بودند برایشان تاخت آورده پاره از را چو  
 بقتل آوردند درین اثنا شیخ قریب بخشی فوج خود را

ار ایست به دو پیر الامرا و کجی از بهر  
تنغ غلم کرد و شج فوج مستوید شد و شج فوج  
سکر از خون نمیک بهدانه با حشده بود خود  
کچ ایست به دو آن با جوت چه بخت خور  
شیر بر اوله از دستش متوجه او گشته  
آن پیر پانی ده آفره و بول لشکر علیست  
آن سه نجان جمعی گشته شده و جمعی که نامه  
جوت ~~کشته~~ که نه بماند از این طاعت را  
هر ج ~~کشته~~ هم گرفته بجزند آفره  
آن بد نجان را هر یک بقتل تمام خود را  
تا هلاک ساخته و آن سه نخت بر گشته را  
نقله کو ایار و سوزم تا در سه چال نکرند



تا ذکر کسی آنچنین بی طرقتی دلی آنه دست خاطر  
مکه زاده و ابو الیم اردشیر بزم رسیده که اگر  
چون پادشاه بقرین مساطین اردشیر از طبقه  
سریندر تمام فسیله انانیا نقل میکرد و در میان  
جواب گفتیم باین طایفه را احترام پذیرفت  
ترتیب تمام کرده بودند و اشکال و اقران  
ایشان را قیاسی و دیان شکر داشتند  
و چون وصلت کرده بودند از این جهت خود را  
از همه پشترید پند و دیگر معشای عدالت  
مست که بجا و یک تن فسیله را از پای در آورده  
بلی که کار را سبب بایر رسیده تا عبرت دیگر  
قوم شود و توبه کردند دیگر قاضی عبد الله کابلی

منصب نزاری سرور از ساجستم و خواجه  
 ذکر یابی سرخو خواجه محمد یحیی را با آنکه تقصیر  
 عظیم داشت با همه سر سعادت رسدگاه  
 شیخ حسین حامی که درین عصر بسیار بسیار  
 عزیزالوجد است درگذرا چندی منصب  
 پادشاه باده عایت کردم بیشتر از پادشاه  
 شدن من شیش ماه غریبه بن شیخ حسین  
 فرستاد و بر آنکه حوالی دید و ام که غفر پس  
 تجفیت حذای بدلی شما را پادشاه خواهد کرد  
 این زمان بجهت خاطر ماکاه محمد ذکر یا را خود  
 بخشید از آن جهت اورا سبب داد بخشیدم  
 و کرتاش پیکر خان کابی که پدر من اورا



کتاب باح خانی سه هزار ساخته بودند  
و منصب دو هزار و چنانست نموده بودند  
اورا سه هزاری کرده و تماشیک از  
جله قدیم الحستان این دو دمان است  
چنانچه در زمان پدر کلان من از جلده کیست  
و در خاک اما در زمان محمد حکیم میرزا که عیون  
منت تماشیک امرا شده و او مرد گمنام  
و خویشی نزدیک به تو لک خان قدیمی دارد  
خیلی خویشی روایت اگر چه محاسن و  
کثر سیاهی دارد اما خوش نما است  
دیگر ترخته یک خان کابلی که خراب و پانصد  
منصب سه هزار و سه مبله ساخته بودند

نیکو بسیار بسیار مرد و کارمند و پیش محمد  
 حکیم میرزا از امرایان و مستحیان جنگ  
 بوده چون مرد است و همیشه کا طلب  
 و مرد غارتی سلامت و سم در بر خنجر  
 و تربیت کسی از ادیان خود و منصب  
 ز سائید و او را اسب و زین مرصع  
 و کمر مرصع و نقاره و علم داده بزرگ ساختم  
 و بکر میرزا ابوالقاسم که هزار مرصع و او را  
 منصب نزا و پانصدی سرافاز ساختم  
 و از قدیان خدمت پدر من و پشتر نوکر  
 او هم جان بوده مرد سپاهی خدمت کار است  
 و تربیت به نسی پر دار و که یک پرش



بکار فرمایید البسته همه همکاره اند و یک شیخ  
علی بنبره حضرت شیخ علیم را خانی خطاب  
دادیم و منصب دادند از دستاورد مردم و  
چهار هزار رده به بخت حضرت شیخ علیم  
منواعم و من با شیخ علی در مردمانی کجی کنند  
شد و ایم از من کمال حردت برده باشد  
بسیار جوان مردانه است و الحال در میان  
قوم او چون او بی نیست و هرگز مکلف نبوده  
از هیچ بابت و مرا از چشم داشت است  
مکه تران گفت که من او را بجای فتنه خود  
میدانم و یک سید علی اصف را انتخاب  
سید خانی سرافراز کردم او از سادات

با سه دیر به محمود از امرایان عظام بود  
 من بوده اذ سادات صحیح النسب و من بود  
 بسیار عادت دارم و همیش در شکار و طایر  
 و طایر با من میبود و منی باشد بسیار جوان  
 نیک ذات و هرگز جث کسی بر زبان  
 او نراند و هر چه صفت در او میستارید  
 و هرگز در عفو و سرام نکرده و از ملکات  
 هیچ شیر نداده و بنحو ام که در دور و راه  
 از امرایان کثرت خدمت دارم و دیگر فرزند  
 پسر محمد علی خان که مترابر و منصب و وزیر  
 سرلشکر ساختم و فرزند از اصل زار و است  
 و خالی از جرات و کرم و سرفه است و در



مکر پیاده یا شیر روی برود شده است  
نقد پیچیده با جبرده و نان شیر نرم زده در  
زبون خود سافه گرفته است و پرکنه است  
امان سبیل بر او که از هم مل نام دارد او را  
واقع شده زبون خود سردار محکم کرده با  
بجی که سبکس او نوکرانش همراه او بگذرد  
خوش شها مانده زنی برود و در غایت  
برداشت بگیرد روز او در پیرخان اعظم که کو  
پرس بود که کاکا اسشر که کو که پیرکلان  
من بود خان اعظم را همیشه فرزند میفرمود  
و بابت او را درست میداشت و خاطر خوبی  
او بسیار میکردند نزد من بختی عامله خواندند

کردند فرمودم! و را باده عزتزد قاضی و میر دل  
 بر نه مرید از زور شرع باد قرار گیرد و بغیر آید  
 و دیگر خان اعظم خط نسخ و تعلیق مرزبید و حافظ  
 بنایت الهایت خوبت و احوال پستانی غیر  
 خنکی بیاد دارد بعد از نقیب خان خان اعظم  
 در یاد داشت پیران گفت و اصف خان تبر  
 بنسبت خان اعظم در حافظه خوش طبع خوش  
 عبارتی بی بدل بود و در پیش پریم امرا ایزد  
 کلا تر نبود و مو تر غوت او بسیار نگاه میداد  
 و میدادم چنانکه او را بختاب عبد گفتن منتهی خنجر  
 و الحق که بسیار زکین و در جرات و جفا هم  
 که باور سپید هانت که دست او در دست کوتا



وایشان را عیبی برتر و قبیح تر کار زین نیست  
خصوص مستوران و بزرگان که از جهت ایشان  
زرا از زمین و زمان میروید و از آسمان میبارد  
تجربه کردم بهر آنکه ایشانست که تر زنی باشد  
و خیب دیگر خشن که هرگز نواز می کند و سگفت  
در عهد این گناه که رسوا کنم و مرا و اس  
از نواز باز داشته دیگر مغر الملک پانصد و  
منصب بنقصه بنواختیم سر مغر الدین حسین  
نام داشت و در عهد مت پدر من بزرگ رزق  
بود و پدر من نیز همان خطاب با و مسلم داشته  
شغل دیواری بیوتات حوزمناز کردیده  
برافرازم فرمودم نادر او از نسل وزرای

برا که است چون سادو لوح خالی از اسرار  
 معنی نماید و ز پسند کی نبرد دارد و دیگر شیخ  
 بایزید پیر و شیخ سلیم را که دو هزار و  
 منصب سه هزار و از فرمودیم اول  
 مرتبه کسی که بمن شیر داده و ۲۰۰ دینار  
 بوده اما همین که روز او شیر داده و شیخ  
 که خدا مردیت چنانچه هر جا که با او سپرده  
 شود دطن غالب آنت که آبا دان کند  
 دیگر ششی از پند یلیان که عبارت از دین  
 هندوانت پرسیدم که اگر مرا دشمنان  
 ازین بتادات مقتدر حق تعالی است  
 این خود محالست و عقل قبول نمیکند چرا که حق تعالی



مرئی نشود و از طول و عسب و جن و جسم و سلیخ  
منزست و در نظر درینا یم و اگر مراد بطهور  
نور الهیت درین احبام آن خور و رزق  
موجوات سادات چنانچه از در حشر تا و از انانی  
الله حضرت موسی بنیاد علیه السلام شنند  
و اگر مراد اثبات حقی است از صفات  
الهی پس در مضمورت تیر تخصیص درست  
گشت زیرا که در هر دین صاحب معجزه و کلمات  
مستند که از دیگر مردم جدا نشود و قدرت  
حالت متنازع پس اگر شما این ده بگرد  
معبور حوزید آیند باید که هر کدام تیر بر  
خود متبور شما باشند و این به هیئت که پرستش

خاصه مرصه ای راست عالی و تعجب حسن  
 که شریک و عدیل ندارد پندلین رود و بدلی  
 بسیار کردند آخر عطا سر آسا پنجه معترف شدند  
 و بجهالی نشدند از شریک و تدبیر اقرار آوردند  
 و گفتند که اینقدر بهت که چون نکرده اند شبیه  
 بار را که ذات مقدس مقتضاست بی  
 وسیله اسان راه بدرفت او میسریم گفتیم  
 که آخر کار این سبک و شکار کی وسیله مقصود  
 تواند بود و پدر من تیر با پندلین در راه  
 گفت و گو میکردند و یافتیم دانشوران  
 این جمع محنت مرداشد بیک پدر من حضرت  
 عرش استانی جلال الدین اکبر را رسانید



سوادند آشنده اما به قایم سخن نغمه دشته  
میرسیدند چنانچه اگر شخص احوال ایشان  
کمان میرد که ایشان از هر علم بهر بزرگی  
و هر من بلنه بالا و کندم کون چشم و ابرو  
بود رسم ملات داشتند و سم صباحت و <sup>در اندام</sup>  
بودند سینه بنایت کشاده و دست و بازو  
و در پر و چوب پی ایشان عالی بود و گوشت  
تن بنایت خوشترها و جماعتی که در عالم قیام  
مهارتی تمام داشتند میگفتند که این حال دوست  
و اقبال عظیم است و قد مبارک ایشان  
بنایت بلنه بود و در او صاف مردم عالم  
مستبته نداشتند و در سن هفت سالگی

چهره مرا فرزند کر است کرد اول فرزند زایش  
 از بی بی زکریا رسیده شد و غاطه بانو  
 نهم داشت یک ده گشته فوت شد بعد از آن  
 از بی بی پرم دو سپید آمد یکی رحمن و یکی  
 حسین نام کردند حسین را به سجد کچک و الهه  
 اصفی ن سپردند هجده روز زنده بود فوت  
 کرد و حسن را ابو الهه زین خان کوک سپردند  
 دو روز شد فوت شد بعد از آن از  
 بی بی سلیمه دختر رستم که دوازده خانم  
 نام او کرده بودند ابو الهه خود مریم مکانی سپردند  
 با لعل در میان خواهران در درستی در استی  
 با من یکانه است و لطافت و عبارت <sup>سفن</sup>



تمام دارد موقوف باد بعد از آن از بن ب  
پسری شد بهاری نام نهادند وقتی که پدرم  
اود را پنجسیر دکن نقین فرمود بدو دند و شروع  
در گرفتن ولایت کرد قلعه زمانه و کامل غنچه  
گرفته در سن بیسالی در نواحی هندوستان  
هزار پست پدرم اورا سلطان مراد نام  
نهادند بودند لیکن چون در کوهستان فتحی بود  
مستول شده بود و که را چندان بار یکصد بار  
نسبت نام او بدو رساندند و پدرم او را بهار  
گفته با او سخن میکردند بهار سیرینک و لاله نام  
بود و قدش بر ازی مایل و جوان صاحب  
بوراسته و شایسته و شیخ و کده

بیرون ت شوه در کار عاتهای خود را تصدیق  
 نموده سه چیزش پاکیزه بود بعد از آن از  
 بی بی پران سپاس داشت نامه خستری تمهید  
 شد نام او مستی حکیم کردند و مستی بزبان  
 شیرین را گویند پت نامه شد و وفات یافت  
 و دیگر از بی بی پریم پسری آمد او را پیراجه  
 سپردند وفات یافت بعد از فوت سلطان  
 مراد شاهزاده دایال را به تخرید کن و ستاد  
 و خود منجه نشدند و چون به پراپوز رسیدند  
 دایال و خان خانان پس پریم خان و دیگر  
 امراد و دلخواهان از هر طبقه حلی و فوج  
 سوار دایال کردند و پشتر بستارند و فتح



قلعه احاطه گشته بعد از آن حوز به دولت به برهان  
مراجعت فرمودند و با کرمه تشریف آوردند  
و ملک دکن را به ریال عیادت کردند و در آن  
تیز در سن سی سالگی حبه افراط در شراب  
بر برهان نور رفعت یافت و سر در شمع  
واقع شد او را او را بشکار تفنگ  
بیل بود یک تفنگ را جاده نام کردند و دور  
پت حوز فرموده بود که بران تفنگ نشش  
کرده بودند پت از شوق سکار تو شود  
جان تر و تازه به بر که حوز تیر توافقه نجای  
بعد از آن خان خانان و نردیکان او از  
ترس پیر من شراب از او منع کردند چنانچه

هر که نزد او شراب برد اورا بیدار است  
 تمام بکشد مگر تندیگان ازین ترس  
 نام شراب نزد او نمیدهند چون در روز  
 گذشت و او چنان شد بر شد قلی تفنگچی زار  
 بسیار کرد و گفت که اگر اندکی شرابی بمن  
 رسانی مضی را زیاده کنم مرشد قلی  
 چون دید که در طلب شراب عجز بسیاری  
 میکند گفت بچه طریق بپارم که کسی نداند و من  
 کشته نگردم و آتیال مرشد قلی گفت که  
 در همان تفنگ که جازه نام دارد شراب  
 بریز و نزد من آر و هر روز که دوست داشته  
 باشی نوع خواهی آورد کیفیت من بپرسه شراب



آن تفنگ را پراز شراب کرده به پیش او برد  
دانیال چون نام تفنگ از زبانش برآمد  
بور حق تعالی همان نوع کرد که از آن تفنگ  
شراب خورد و مردی بر ستر جازه خوابید  
یکی بود بر رحمت حق تعالی و حاصل شد دانیال  
چنان خوش نهدی بود بسیار بغل سل داشت  
چنانکه از امرا یان خودش هر که بغل نداشت  
چون تیرش بران مرقا داد آن بغل را بگرفت  
و نزد پهلوان فوب نیکه داشت و تیر  
بنگه سندی بی سل بسیار داشت و کبابی شوی  
بندرتیر میگفت به بنودشوش بعد از وی  
ارتابهی دختر سردا شده امی سکر نام کردند

بمریم مکانی سپردند و مریم مکانی او را  
 محافظت کرده در دوییم سالگی فوت شد  
 دیگر از بی بی دولت شاه و حضرت بروج  
 آمد آرام بانو یکم نام کردند و پیرا و پارسا  
 ست می داشت و مکرر بر می داشتند و باز  
 باز می کردند و مکرر بر می کردند که بابا  
 بجهت خاطر من تو هم باید که بدین دستور بگذری  
 من نماز او بکنی و او را دایم خواهی و او را همیشه  
 سخن از من بگو یا دکار باشد و دیگر هیچم  
 در ایام جوانی طعام را خوب نموش جان  
 نمیکردند و آستینهای نیکو داشتند و نیاز نمی  
 درگاه این دقتی داشتند ما این غلبه



و کثرت افواج و زیا دلی فلان مستی  
و فراجم آمدن حراین و دست ملک و قدر  
و شوکت لخط بی یاد معبود بنو و نه داین در  
خدا و ملا در ذاتین بود مت دایم سه جا  
با یکس در حال نه اندیشیم و دل جا  
بار لکین کج امان صلح کل نموده بودند  
و بایگان و فوجان هر طیفه و هر دین و  
ذهب صحبت میباشند و بقدر حالت  
با هر کدام ملاقات میفرمودند که شد اوچ  
در شبها پذیر میبودند و شب زندید<sup>شد</sup> آ  
الکرا و فاقات خواب ایشانرا شبانزوی  
جمع میکردند بیک پیر میسید که خواب میکرد

باشند و صفت شجاعت ایشان برتر بود  
 که فیلان مت سرکش که در سه فیل رفته  
 باشد بنوعی بر فیل ماده سوار شده که فیل ماده  
 هم در پیش خود نیکه داشت و عادت فیلان  
 هست که ماده فیل را نزد خود حکم دارند از خانه  
 بت فیل ماده را نیز آزار میکردند ایشان  
 بر فیل ماده سوار میشد و چون بر ابر چشم او  
 آمده خود را بر بالای فیل مت میکردند  
 که اگر فیل با مانع بجب میکردند و بخن  
 فیلانی که فیل ماده را هیچ وجه نزد خود نیکه  
 ایشان بر بالای دیواری یا درختی بر  
 چون فیل میکشست خود را بر بالای آن



فیل میکردند که آرد مر جیران میماند و باز  
عمایت الهی و شفقتی که حق سبحانه و تعالی  
با ایشان داشت آن فیل انچنان رام  
میشد و در روش قطره و سپاهیکر نمانی  
بودند که چون پر کلان من حضرت خست  
سایون پادشاه و بر بود کردند و پیر  
در سن چهارده سالگی بر تخت نشسته و  
شصت پنج سال پادشاهی کردند و لوی  
جباگیر بر همه از سایون پادشاه به مردم چون  
قرار گرفت بسیاری کافر که پادشاه افغان  
دست نشان او بود و از عمارت غرور و  
سپاه و فیلان مست و غر از بسیار روز

چشند و دهم شهر محرم ۹۶۳ شند صفت شد  
 برابر ایستاد و پدرم شکر طغی اثر کشید  
 مقدمه کارزار کرد و در آن نایب پیرم  
 چارده سال بود بر فیل مستی که سنگراس  
 نام داشت سوار شده بود و لشکر سپهری  
 قوی پهل نزار سوار می شدند و هزار فیل  
 و یک و یک عظیم باراجه کمانی کرده بودند  
 او را شکست داد و در جنگ بسیار دلیر پیش  
 آمده خود بر فیل مست سوار شده پیش جنگ  
 اتفاقا چون مقدمه جنگ در گرفت از هر دو طرف  
 بتره تفنگ و تشباز روی فلک رفته و گریز  
 برآمد ز قلب دشمن فرود شد رسید آسمان را آفتاب



ز شورش پهن ناله گرانارش در آفتاب رسته زلزله  
در دست و پای نه بابر دور آید کازا شکنج شنبان  
شده بره و جن ملک کنج به کمر زنه کازا دران رسته  
ز درستان ز راه کمر زنه دران سلح  
آدم زارگان در زمین گوشه از بس آفتاب رگال  
سنان در سنان رفته چون نوک حازه  
سپر بر سپر بسته چون لاله زار: بجان  
خود هر کسی شده ستاد یکس از کشتن کس بنیاد  
اقبال پر دم کار کرده دران میان ناکه  
تیری بر چشم آن کازا برک خورده درگاه  
سرش جای کرد و از پشت سرش بهرون کرد  
و بچشم و اصل شده لشکر با لشکر که در حال مشاه

کردند بر وی نه بریت آوردند فیل و شیر  
و اسباب او را سر دادند اما شاه قلی

محمود با چند راز دلازدان و ماهاران بر  
فیل یک سپهر کافر سید و منجوا شدند <sup>در تخت</sup>

که قریب پست سر از تهران علق خرج شد  
از جواهر و طلا هر یک را از برابر خود بجا

ماند و در آنرا گرفته خبک کرده پیش پدم  
آوردند و سر آن بدخت را میرید و کلاه

کشیده و را که از زمره و لعل و الماس  
و یاقوت بود که قریب هشتاد هزار

جواهر میشد آوردند چون این فتح اول  
بشان بود و این خزینه و اموال بیست



بدست ایشان در آمد شکو نرا خوب است  
 شاه قلی خان محرم را منصب چار هزار و نقات  
 و علم سزا فراز ساختند و آن قلی سیری  
 کا زرا در آن فتح مگون دانست قلی سواری  
 غاصه خود نمودند و در آن محل پیرام خان  
 عرض نمودند که حضرت بدست مبارک خود  
 زخم بر بدن این کافیه زده که غاگر ده باشد  
 آنحضرت در جواب فرمودند که ردزی در  
 آن بجایه بستی تصویر پیش خدا بد عبد الصمد  
 مشغول بودم صورتی بدست من دادند از تر  
 رسیدیم که این صورت کیت کنش این صور  
 سیور کازت من آنرا پازره پاره کردم و بیا

غرض که من او را در آن روز کشته و غنایم کردم  
 حال آنکه برای خود رسید چون شمار کردند  
 شش هزار کس از لشکر کفار در آن خاک کاه  
 کشته شده بود سواران که زخمی شده بطرفی  
 رفته و دیگر چون میرزا ابوالحسن و میرزا  
 شاه میرزا تمام کجایان را متفق ساختند  
 قلعه را آباد آمدند احاطه نمودند و دور  
 قلعه را لشکر کردان سنگ زد و گرفت این  
 خبر چون به پدرم رسید ایشان در فتنی بود  
 شریف داشتند که تا کجوات انداخته بودند  
 تو آن رفت حان اعظم تر حاضر شد <sup>مصلحت</sup> فرین  
 با او صلاح دیدند و حی خجی سکیم مادر حان اعظم



بیر حاضر شد کنکاشش ایوان قلم دادند  
اگر سپاه جمیت کرد و ن شکوه پادشاهی  
و شفقت ظل الهی بی توقف از فتح پور رود  
شود و جواب آن لشکر کران را خواهد داد  
پیرم عنان نریت و لواجر جانگیری به نظر  
معطوف داشته شب و روز میرانده گاه  
بر اسب و کلاه برشته حجازه سوار شده  
میراند آن دو ماهه راه را به پست روز  
اینها کرده خود را سپاه غنیم رسانیدند و  
در روز چهارشنبه دهم جاد را شانی نشاندند  
لمشکر دشمن نزدیک شد اثر از لشکر  
ندیدند کنکاشش چنین زدند حضرت

و مودنه که شهنشون کار پهلوانت و در  
 دهنه کان حکم شد که نقاره پادشاهی به  
 نوازشش در آرنه مقدمه کرده مار کشید  
 فرمودنه شور عظیم در میان سپاه  
 دشمن انداختند و دشمنان را در محاصره  
 نیک نیک ساخته بودند چون صبح صادق  
 دیده حضرت بکنار دربارش در رسیدند و  
 که مردم بهین جمعیت در آب زنند و خود را  
 با نطف آب کثافت که این طرف آب  
 بجل بسیار است و فضا بر خک شکلات  
 محمد حسین میرزا در میان این غلغله بقراری  
 با سنجان قلی نیک بزرگان و چهره از دلداران



وگر پیشتر کجبار در پا فرستاده تا شخص  
حال غنیمت بگیرد و باشند از انظر و شکر  
مخضم با و از لبه از سبجان قلی ملک تقصص  
حال این فوج نمودند که این شکر گیت کدوم  
سوار است سبجان قلی ملک جواب میدهد  
که اگر خبری چند نجات بر گشته این فوج خطره  
بادش سیت که به دل و اقبال نزل بود  
اگر چه پادشاه از جبار رفته بود همه  
افتادند و اما از سید غنیمتی با و زمره و کف  
شکر و فلپا رست پادشاهی این چرخه  
امر و ز چهار دور و ز شکر که جاسوسان من  
پادشاه را در فتح پور کشته اند و به

لشکر و نیلان پادشاهی با چنانیرسد  
 این حرف در وقت سیمارا قضا و اعلیٰ بجا  
 آورده ازین طرف حضرت فرمودند که میرا  
 متوجه آر استن صعبا شوند و آن مقدار  
 توقف نمودند که قراولان خبر آورد  
 که دشمن در سلاح پوشیت فرمودند که فوجها  
 از آب بگذرانند و هر چند حضرت دستار  
 خان کلان از زمین بریامد و عرصه داشت  
 بجهت نوشت که شکر خضم بسیار است  
 و چهار پادشاه بجات یکی کشته بهم متفق  
 شده اند و پادشاه ویت نزار کس از سوار  
 نجکی سان گرفته اند و من از لشکرا پیشان خبر



مهدارم سزای شتر از زبان و پیران <sup>سزای</sup>  
همراه دارند تا رسیدن لشکر خان خانان  
خان جهان و اکثر لشکر حضرت تاج جمع شود  
صرف نیست که ثابا این جمع قتل باین ط  
آب آید و برابر دشمن با بستی حضرت  
جواب فرمودند که ما همیشه حضور درین وقت  
تغیر بر لطف الهی و اختیاری تا یزدان  
دوست چون یار شود جمله جهان دشمن باش  
بخت کور درین و روی زمین دشمن کسید  
اگر نظر ما بر سلسله طایفه میشود را پنجهن جریده  
در برابر چشم فراموش کنون غنیمت شود خجسته  
ایستادن ما حالا لایق نیست غذا را دل از

ما قرار بگیرد با انکه امرا یان و بهادران مخصوص  
 حضرت راجت و حکایت پیدا شد حضرت  
 توکل کل برداجب الوجه و کرده بارداران  
 و مخصوصان که در طح سوار برهم زکابی منفرد <sup>انفراد</sup> شده  
 شده بودند دران دریا نمودند انداخته  
 بنایت ایزد سرو توفیق و اقبال پادشاهی  
 باستانی با نظرت دریا قرار گرفتند و از  
 بزرگ و کوچک پیش از دونه اکر برایشان  
 جمع شده بودند تبلیغ خود را طلب نمودند تا  
 سربارک گذارند اتفاقاً از شهاب زدگی <sup>غنی</sup>  
 تبلیغ را در راه ملازمان انداخته بودند حضرت  
 زودند که شکون ما خوب شد چه پیشگان



نجد ما شده شد از بی مکید بکر بهادران  
یک مکید خود را در آب انداخته سر رسیده  
از است داده با بیطرف آب چن آمده  
و از که شستن دریا حله می شدند میزدان  
باشکر کران سنگ سمنا آراسته و نجیک  
ولی بخت حوزد پارس طاعت در رکاب جرد  
کرده خان اعظم را کمان نبود که حضرت باین  
تیر و حلیه خود را بر سائبه از قلعه بردن آمد  
خود را در پارس حضرت انداخت و سوگند یاد  
نم کرد که هنوز سمه باور نه ارم که حضرت آمده  
باشد و اصف تر بلا زمت رسیده و اکثر اشراف  
مقارب مکید بکر خود را بر رکاب ظفر قرین بر نشاند

رفو چهار دستن از میان جکل نمودار  
 شده نه حضرت آمید از در سرادست تهر بزر  
 حوز کرده بتوکل کار خور و اکنداشته بهیت  
 روان شده نه محمد قلی خان و ترخان دیوانا  
 جمعی از بهادران که از عول بتله قهر اول بودینه  
 رفته بانکه نزد در جلوسه بزرگرا سپند نه حضرت  
 پادشاه بر آشفته گشته بر اجه مکنده اس  
 که اگر چه غنیم پشمار بست فاما توکل و اعتماد بر  
 ذات پروردگار کرده آمده ایم باید که لشکر  
 محلی بگیرد و میکدل شده بکیار حله بر بن قونج  
 خون گرفته پارانده که مشت سته کار کر تر مرآه  
 از پنجه کشیده محمد حسین میرزا از فوتبای حوز



هسته نوزدهم شاه تاجی قانع محمد حسین  
خاقان زنگان جو هن کرد که وقت ماتحت  
تقرت ز سوز که وقت لکار کردن است  
است بهر وقت ما تو تیار پادشاه سرور  
شده در تقرت پادشاه یابیده پادشاه  
که کرد در دهن قیل و قیافه سوار شده و تیر  
چو دست یسار که یابیده در آن مامور و تیر  
کوز و چیل و پنج خیت که کسی که یابیده در قیلان  
غیب که بود و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر  
از هر طرف که تیر و تیر و تیر و تیر و تیر  
کشیده و شروع در خیر و تیر و تیر و تیر  
با همین حجاب و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر

در آینه پادشاهان برآید و برآید  
 هوش زمانه ز جوش بدره کوش سپهر از خروش  
 همت فر پادشاهی با نیک تلش شکر دست  
 راست را از پیش برداشته و محمد بیست  
 چپ پادشاه را از پر کرده اندک هر رفته  
 کاخ فتح باستان بقدرت الهی و فر پادشاهی  
 جمعی از بهادران غول رسیده داد و دل و داد  
 و آن شوم تکیان ریو بزد و حضرت پادشاه  
 بهما که نعره از آتش بازیت از جانب دشمن  
 متعاقب مرآمد اتفاقا یکی از سرداران دشمن  
 بسیار شغول بود عاقل آتش از دست او  
 نفاق که پادشاهان بران بسته بودند و بر



و آن بانها سرشن بجانب دشمن بودند و  
بقدر باین طرف یکیک آتش گرفته شورش  
پدید در میان لشکر عثم قیام چنانچه چند مرد  
نامرخصم از پاس در آورده با غث برسم خوردگی  
لشکر دشمن شده و سر بانی که بر طرف ایشان  
میرفت بر بانها زد یکی که بر شتر و فیل بار بود  
میرسید و آتش گرفته همه لشکرا بپا زانها بود  
میافت حضرت پیرم از کی پیش رفته عیان  
کشیده سر رشته حساب سپاه بکر را از دست  
نیدار و غریب عالی به فرج غنیمت شاه به  
میکردند که گویا صد نفر از مرد خلیج بر سر ایشان  
آفت آورده و در بکر ز نهادند و حضرت

چرم غافل از باز بپوش باز تر تفتد بر بودند و بکنه  
 بر سر ایشان چه آمده و فوج قول منور زنده  
 که فوجها را دیگر با مردم طرح شکر غنیمت را برداشته  
 بودند حضرت پادشاه در آن میدان هر چه  
 نگاه میکنند غیر از ما را خدایان از خدایان  
 و خدایان دیگر در ملازمت نبود و گفتند که  
 محمد حسین میرزا در آن طرف آب با فوج خود  
 در زد و بر دست ماسنگ در مادی در نظر  
 برداشتن غالب آمد در اکو در اس کجوا  
 در حضور پیرم جان شاکر کرد و محمد حسین  
 و عا دارد او مردا کنی داده ز عمر بر دست  
 موزده از اب افتاده نتر چنگش میورند



و هر سه در این بابی از غنیمت پوسته بود اما این  
شوم بختان هنوز از آمدن پادشاه خبر نداشتند  
درین اثنا کسی از مردم دشمن بجایی که حضرت  
سواره ایستاده بودند متوجه شدند و در کس  
همچنان بدر میشتند و یکی از اینها تاخته ملر  
چنانچه زانوسرا و در تاختن بر زانوسرا  
انچنان میرسد که از شت آن از ارباب  
به چشم میرسد که از درد آن خیلگی آزار به  
ایشان میرسد و حضرت میفرمودند که آید  
این چه کسی بود که این قسم سواره یابین  
شده آمده گذشت اما و اح حوصلگی کرد و از  
بچه داشت و در هوقت مردم قوی با او

نزد یک رسیدند و خبر کوه سار را بشکر حرم  
 و کربن آن سید تاجان بجزرت پدرم رسانید  
 حضرت بلشکریان فرمودند که تا هر جا که توانی  
 خود را بایشان رسانیده مکنه آرند که یک تن  
 ازین بد تاجان زنند و بر رو در شروع بود  
 تا راج اسباب ایشان و آوردن پیلان  
 است و اسبان خوش صورت نمودند  
 شاعت خان با محمد حسین میرزا آمده ادلی  
 و بر رکاب ظفر قرین پدرم سوار گشتند  
 که بمحض توفیق الهی و فریاد شاهیه این  
 فتح رود داد و اگر نه کراگان این بود که شما  
 ن جمع اندک انجمن سپاه چهار را



بشکینه حضرت شکر ایزد بجای آورده است  
استه متوجه شهر احمد آباد شده درین  
شخصی به من رسانید که سیف خان و کوکلتا  
خان جانشانی کرده بر حمت حق و اصل شده  
بطرف آرزو شده و باز خود را دله ارسن و زندگان  
شد که جایی محمد حسین میرا با چند از او بکشتن  
بوده او بر قول ما تحت سیف خان کو که با و میر  
داد مردانگی داده همراه شهید میشوند و سیف خان  
کو که برادر زین خان کو که بود و میرزا نیز از  
دولت رسیدن بقول رخصت شوند و در بکبک  
میرند از غایب احوال آنکه روز بیشتر ازین  
چهرم طعام نوش جان میفرمودند نه ارشاد من

حاضر بودند چهره ایشان پرسید که فتح از  
 که امیر فخر عرض کرد که فتح بجانب قبله است  
 اما یکی از امرا رکلان شمشیر خواسته  
 همان شب سیف خان کو که عرض میکند که حضرت  
 سلاطین کاشکی صاحب دین ملاح من بود  
 با شتم که بکار شما آیم و سیف خان کو که بجان  
 طریق که خود فال زده بود چنان شد چپ  
 بهر آن فالی که از بانویچه برخو است نه چو آخر  
 میکند آن فال شد راست الفقه میرزا  
 حسین درگزین بود اسپش بر قوم زار  
 میرسد و بر زمین خورده که اعلی که از مقربان  
 مجلس حضرت بود از بی ادب میرسد و او را گرفت



ملاطفت تمام دست او را از پس بست  
باز بگریزد و او را بر آب سوار کرد و حضور  
مراورد و دو کس دیگر اعدا گرفتند او کرده  
چون حضرت چرم از میزنا پرسیدند که ترا  
کجا گرفت میزد گفت که مرا نمک پادشاه گرفت  
چون در چاه و قفس مهربانی نموده میفرماید  
که دستهای او را از عقب کشاده از پیش بر بند  
و او را بانکه در بار بسیارند و در این اثنا  
میزن آب طلبید او را سیراب کردند و  
فرماندهان افغان هر دو دست بر سر او بردند  
حضرت چون این حال مشاهده فرمودند  
اعراض کردند و آب حاصل خود طلبید و آب

عاقبت تو سوده و عاقبت انصاف بحضرت گفت  
 که نماز و شکر کلمات غافل بیا بشید که خبر  
 شکست خورده اند و یکی از مسدوداران است  
 افتاده شد دیگر در جنگل گرفتار است  
 بر و بشید که بار از طرفی دیگر آمده  
 و چشم ز غم رسد حضرت میرفته است  
 و میرزا را بماند که الحال خست و در  
 پدرفت و مرد صاحب بیت است سپهر  
 تارت بسته بریل سوار کرده بفرستند  
 که در بن اثنا فوج عظیم در پست پست نزارد  
 از میان جنگل نمودار شد و آن اختار ملک  
 کجواتی بود که شکر خود را آراسته با پس



حضرت فرمودند تا ما سپاه پادشاه را  
و غنای و اضطرابی پدید آید و حضرت  
بزرگم فرمودند که تقارن را بنوازش آید  
و دلیران بر اسپان تازه روز جزا  
آراسته گردانند و شجاعتی و راجه بگویند  
بشیر بفرادی رفت شروع در خجک نمودن  
و در تیراندازی و تفنگ شروع شد راجه بگویند  
بحضرت خبر دستارند که حال وقت آن  
ست که شما میرزا را زنده نگاه دارید مبادا  
تغیبه نوع دیگر در دست مردم انقدار رحم دل  
بودند که با وجود آنکه حواس انجانت اصل  
نمودند بقتل میرزا آفراسیاب محمد خیر پادشاه

و آواز هجاعت ایشان در جمیع عالم  
 یام و الحال همان تفک ز رست و رست  
 انداز نام دارد و از نوادر تفک سرور کار  
 و پررم شاید که از حسن تفک رست انداز  
 نام سه چهار هزار جا و رچو ده دیرنه مکار  
 کرده باشد به ایشان تفک را بسیار  
 می انداختند و من هم از شکر زدن خواب از  
 ایشانم و مرا از همه شکار با شکار تفک  
 میل بسیار است چنانچه هر روز که در شکار  
 بودم با این تفک کمتر از شکرده آهو و  
 آهو شکار میکردم و دیگر در صفت ریاضت  
 نفس مجرب بود که در سال و پرب ماه



میان گوشت میل نمیزمود:

ایشان سر اسر حکم فرمود و بدو  
چنان بکنند و طبخام صوفیانه که پیکوشت  
باشد بر سینه دهند و دیگر در روز عید رمضان  
بعیدگاه رفته ادای دو کانه نمود و لوازم بنای  
حسیرات بنشور میرسانید و دیگر میرتال الد  
انجور را که در ایام شازادگی بن نسبت تمام بود  
و در زمان پدرم با من اخلص تمام داشت  
نزار بود و او را منصب سر نزار و شمشیر مرصع  
و کمر مرصع و چارقب و زین مرصع و نقاره  
و علم سرافراز و ختم و کلاه و کت و کفش  
بدو ایشان شش حبه

او را از جفا کس چلی نموده آورده سرش را از  
 تن جدا نمودند و حشبار الملک چنر خامی کرد  
 بود و اول کسی نزد حضرت نفرستاده بود  
 که من بیا بوس نه بزم خبک و قمر شو خبک  
 در گرفت و افواج قاهره پا به پای شاهی نمود  
 در خبک نمودند او را محال عسر من حال خود  
 نشه خوات که با تعبیل خویشان خود جان  
 بدست بدر برد پا در اسپش در کو بر رفت  
 سر کمون در مراقبه درین اثنا سهراب کمال  
 بیکه جو رسیده از آب زبرد مرآید و سر  
 احشبار الملک را از تن جدا کرده پیردن  
 مرآه از جنکلی چون لشکر بانش این خبر یافت



بر که ام اسپه نازه سوار شده خود را بط  
کشایند نزدیک به چهار ک  
کرده و فتنی تاز و در سر دار پادشاه بود  
و اقبال قدم در شهر احمد آباد گذاشته مفت  
بودند بعد از این شهر احمد آباد را بخان خان  
که است متوجه پنجه نجا شده و فتح بکال  
شهرتی عظیم دارد و قلاع کفار مثل چنور زینت  
و غیره بنفش نفیس خود با لشکر طغرایی  
فتح نوردند و بیل رام که سردار مردم قلع  
بود از بالای قلعه گاه گاه بخته تاش سر از  
قلعه بیرون میکرد و در او مردم حوز و تفک زدند  
چنانکه این نوع کارها و ...

درم دایال را بنظر مادر اور راز  
 بد ... او فلی الت نام در نظر  
 در آید اورا انداز کنج نام کردم و از غراب  
 این فل آنت کرد در هر طرف که شمشیر بود  
 هم بسکلی که ز بچه بر آید و مرغانه و از اینجا آید  
 دعوت سبتش بیرون مرآید و دیگر فداان  
 مستی ایشان از میان راهتا بر مرآید و بار  
 کلان قبل هرگز بنظم در سیاه بود چاره  
 در بون نسکینه آرند سوار او میتوان شد  
 بجز هیچ قبل خوشنام مرغانه دیگر مردم  
 ... شاهزاده مرحوم در خور  
 ... که شاهزاده که بر سوارا ان ستم کردند



و مال ایشانرا اکثر بزرگ میگزیند اگر از آن مردم  
کسی حاضر باشد آنچه او را انحصار رسیده  
باشد بر داده بخت برادر مرحوم بجای بخوانم کرد  
دیگر بیزارستم زمان عالی فرستادم  
که ستر و خوبی آن تفنگ حبس که در بدل آن  
دوازده هزار روپیه و در اسباب  
بغایبش میداد و صاحبش ببدل نمیکرد  
بالعن آن تفنگ پیش منت بتفصیل عرض کن  
خوبی او را تا آن تفنگ را بتو مرحمت نمایم  
و بگردش بنده ستم شوال تسبیح جواهر  
بفرزند خود خرم عایت کردم و خرم سیرینا  
صاحب ادراکت امیدوارم که منتها شرافت

و مردم که نفقراستند  
 ویران ویران حسین و پیران هند و تبار  
 ویر محمد رضا بهر که ام لک لک رو غایت  
 شد کسب کین قست کن و همچنین هر روز یکی از  
 اهل خیرت متوار کرده بودم که چنانچه در ایام  
 نفقرا سیداده باشند و در ششم شوال حکم  
 کردم که معامد کنه از آن ممالک محروسه مقام  
 روپس و مهر را که در وزن برابر باشد بقی  
 مسکه او دار کنند و ضرب نور از اربع خانه  
 بگفتن دست ساد و سکندر نور تو را بکجا  
 و در شریعت شیخ بنارس فرمان کردم  
 نه این معامد خود رفت بکند و پرسش



بختی چون جمع برت و فی الحقیقه راجع بود  
 قالیات آمار اسبک مانع ما و دیگر  
 چنانکه عند الت الی باب استحقاق التزم  
 زن بران صد رجا بن مورد و شتر و شتر  
 و سهاش بر و زن و بکاتی و که مورد  
 فرمودیم و بخت دوم زاده حاجی رجا شش  
 رده و شش لک و ام لطف نوهم و دیگر  
 بزاچه خان و له صادق محمد خان که نزد  
 بود و در هزار ستم و دیگر حکم کردیم که بر کس  
 از ارباب دینل که انام شود چه دانه آن از  
 سرکار خاچه باگیرند و هیچ کس کسی درین  
 طبع کند و دیگر سالی ما من از جانب دکن رسیده

۱۰. حداد خود برسد و دیگر شرده یک نفر  
 ۱۱. نماز را بجنب از حمله سر نمیدانم  
 و هم درین روز قاضی عیبه الله کابلی را که فضل  
 واجب الموصی نذر نوشته بود که چون نکات  
 مالک محروسه مسافرت نوشته تیره شود اگر غیر  
 سوداگران داخل ساخته میکنند زندان توان  
 کرد فی العذر بخاطر من گذشت که این سخن قاضی  
 ۱۲. نیزست فرمودم که تحقیق طایفه و اگر  
 دخیل سوداگر حیت هر کس از آینه دراز  
 ۱۳. میانی داشته زکات مساف باشد  
 ۱۴. بجز واقف باشند که از شکر بیان  
 ۱۵. حکم در زور امانت و هزار هزار



که موکلان که زما این شیوه را بیانه سازد  
و دست دراز بر مال مردم برسم نه و  
غیره بهیچ وجه نکنند و چه نطلبند و بیرون  
طرح نکرده و الا سراها در طمع بیار خواهند  
و دیگر سیه مال و له سیه عامه بخار را  
تکومت دلی و فوجدار آن نواحی  
فرمودم و شیخ عبد الوهاب بخار که در فراد  
حاکم دلی ساخته بودند و دست حکومت ایجاد  
و از در کارهای ناشایسته بکنند مرآه که  
لایق حال ملک دار بود چون بوقع اینجا رسید  
که بیست عام او را منت گردانم چون در  
من غلبه لوازم عدل بسیار است باز چون

و اسرار غریبه است بگوید و تهرات  
 بر ... نمودن و تغییر حکومت انگشاده  
 از سینه او که شستم دیگر چون زکوة کل ملک  
 محرمه ماسحات فرمودم و سایر مهمات کاه  
 کابل را که یک کور بود از روید است بخرشیم  
 که ولایت کابل در سندهستان برابر بود  
 ایران و تورانست خواستم که مردم ماورالنهر  
 از اسیان و عراق بپیرمانند مردم سنده  
 و بخشش پادشاهی ما بهره مند باشند  
 و دیگر کیر آصف خان و باز بها در را با زیر  
 و آصف خان عرض نمود که دولتک رود  
 و بپیرمانند باقیست بخرشند حکم تغییر در



تحصیل آن توقف خواهد شد فرمودم که یک  
لک روپیه بالغفل از خزانه بخارت بدهید  
و یازده بار فرستادیم که این مبلغ را بآیا  
باقی اینها بشمار تحویل نموده بدرگاه فرستادیم  
بشرف دہلی که در هزار روپیه بالغفل دیگر برد  
افزودیم اگر چه از علوم بهره ندارد و اما کاشی  
نچین صوفیان مرصع از سکه و در کمر بست  
پنجاه روپیه بشرفی مان افتان که در حد  
پرویز ملشکر رعایتیں بود لطف نمودم و  
درین روز شہ قلی خان محرم دست بردار  
میرزا انجشیدم سلطان یکم نام دارد پدرم  
با دست پرده بودند و ایشان خدمت را از زانو

بدن خود دست پیدایش شد دیگرش رکن  
 باز در هر وقت تحویل اقیاب محل شد  
 نور در اول از جلوس من که بر تخت سلطنت  
 قرار گرفته بودم آن آیین بند که در هر سال  
 نوروز میگردیدند و آن تخت از یاقوت و  
 زبرجد و انواع جواهر نضیه بود و مرتبه که  
 بمنع خورشید پیشتر نه گور شد و بیرون آورد  
 در فرار عام خاص گذاشته تمام دیوانها  
 و لجان عام و خاص را با انواع مرصع آلات  
 و تصویرهای پرکار و زر نقاشی از زخک خنجر  
 و غیره با هزار پرده میفرمودند که آیین بند  
 و غیره در روز بیست و یک سال آیین باشد



و آنکه چاه خوب و قیل و قال و شکر و ستایش  
و آنچه از نوادر روزگار است در دست  
ساختم مگر از بعضی نه گمان محقق بود و بجا  
خاطر اسما از هزار یکی ندیدم و نه جانی از جمله  
پیشکش نیاید مرا قلیلی گرفتم و علی بد القاب  
دیگر دلاور خان اتقان را هزار و پانصد ساختم  
در حبس ماسه را که هزار و پانصد ساختم  
ساختم و شاهی یک خان که حکومت قندهار داشت  
را هزار و سیصد و پنجاه ساختم و هزار و سیصد  
و در کسنگ را نیز همین مضرب سیصد ساختم  
و ملا جمال را که فراموشی را که در دست  
که بر آرزو بد که داند بر سر و بیست و شصت





پیشوایان مندیان اورا پرستش میکنند و از  
اینبار قوم خود میدهند البته از یاد برآید  
اتفاق در ایام کربن خسر و بی سبب  
دن سرور اکر با بخت اتفاق را در وقت  
کشید و مندان آن وقت را شکر  
میدانند و در حق او دعا کرد و حق الحقیقه با  
است بر حسن و هم بر خود کرد و خود را  
موجب سیاست ساخت و آخر سیاست  
رسید و پرستش کرد کارهای محکم  
در کن و پدرش یک بنو داد و او را از دست  
دیگر در وقت مراد حب علی بن  
عظیم بر خاست و در وقت مراد حب علی بن

و با تهاش شدی خان و قطب خان که در پیش  
 و نسبت خان لشکر عظیم بامراستل راجه بکر  
 داده و از منصب داران قریب شش نفر  
 سوار بمراسم راجه بکر بایت نفیس فرمودم و  
 از آن جانب خان خانان پسر خود را این  
 آماده ساخت طبع تاب بنادرده مو که را برهم  
 بکوشه بدر رفت و هم درین روز عرضه داشت  
 پرویز رسیده که رفتن تان منزل را که داشت  
 در بخش آغاز کرد و از خراج شاقب او سیما  
 او نهایت کار او تین بود که اگر آن بی ساد  
 غنیمت من میرسد منصب ارجه ممتاز  
 بنیکت پرویز شرف اناب منصب بسیار



برامرا افزودم شکر خان مشه بر او و هزار کرد  
و نواز شخان مترا را هزار کردم سعادت نام  
داشت و غلام جنت مکانه شاه طهماسب بود  
شاه او را بجنت حضرت جنت اسپانی  
کایون با ... و دستاو بود اگر چه ظالم  
طبیعت بود و چندی پیشه اما چون حقوق خدمت  
سابق داشت خدمت فراش و فراش خانه  
و تریب سادر و پیشخانه به دست او بود و من  
پیر او را رعایت هموار نمودم و دیگر شکسته  
شتم ز الجبهه ... به از ... شش ...  
ساعت از شب خبر دکنک ... شش ...  
جمعی بر کسکان واقعه طلب از حوض ...

و در یک شب پنج آب نهاد بعد از دو ساعت  
 شب چراغی شمع حسنه و وزیر الملک شنید  
 آمد و خبر کرد که امشب دو ساعت از شب  
 که شاهزاده خسرو پیرودن رفت و ساعت  
 دیگر هم گذشت که هیچ پدایشت نخواهد که این  
 خبر شنید از راه مراجعت نموده باز برگردد  
 آمد بقدر فن تمام و بانگ بربانک خدا و سرای  
 منزل خسرو را طلب کرد خبر و اقرار از خود  
 در پایان او گرفت که خسرو زار کرد چون  
 این خبر بر تحقیق نمود یک و نیم ساعت نیز  
 بکشد واقعه گذشت چون یقین امیرالامرا  
 که خسرو زار نموده من در حرم بودم خودم



پیش خود خوانده به دگفت و نزد من فرستاد

که عرضی دارم و حضرت زود تشریف بردن

آوردند کمان بردم که از جانب کجرات که اهل <sup>مادری</sup>

یا از جانب اکبر حسبری آمده باشد چون پردن

آدم امیر ترا شرح حال و واقعه فرار خود

حسن در ابیان بنزد گفتم چایه گردد خود سوار

شوم یا فرزندم حسدم را از عقب او بستم

بجای تمام مکر او را به دست در آورند امیر اکبر

گفت اگر تنبذه حکم شود بهایت یعنی

پادشاهی کار به کار خواهد بود و تیر عود

که اگر کار بخوابی رسد که خسرو دست پرده

ورود و بدل با پرکردن چه حکم میزند

فرمود که اگر دانی که خیر از خبا هم صورت  
 نماید تو نیز تقصیر کن در امور سلطنت خویش  
 و فرزند بد نسیبی ندارد بپکار اگر در دنیا  
 صاحب سعادت بود بهتر از هزار خویش و فرزندان  
 با پکار که صاحب دنیا بی زور و پشیمانی  
 آشنایی نه هرگاه در ده لشکر صاحب دولتی  
 خود سعی نمایی کسی بسیار عايت و التفات بشاید  
 نه بازه او منصب ظهور جلوه کرده کشت  
 در تنه خود را زانوش کار نشود و فرزند که  
 در دنیا بدست آورد کشته حق پدر فرزند و دیگر  
 در سلطنت و الطاف که با او بندم  
 در دنیا زشت سازد بپکار منت دیگر فرزند بر او



بقای سلطنت سلاطین است چون دشمن  
شده خطا او نمودن حکم آن دارد که کسی از پاد  
عمرات خود بکشد و بر بام او از پای و در آن  
نشیند و دیگر هر که با خشم گرفت و ستیزه  
در راه و کفر و نعت ماکر و سم زب و سب  
او را امر می نمود و از تنوایط عمالت که دستور<sup>العمل</sup>  
مقتضی مردم مانده که بواسطه استحکام سلف  
یک فرزند از جمیع فرزند آن خود نگاه میداشت  
و باقی دیگر را ملک کبریا میفرستاد<sup>چنانچه</sup> که  
از مخلصان ما بواسطه بقای سلطنت  
رفع فساد که در عالم پیدا کرده شده و  
به خواستد<sup>شاید</sup> دیگر استعداد و قابلیت<sup>آری</sup>

بز زنده و در طلب سلطنت پدر زنده که حق  
 و شفقت کرده است که از زنده بزرگ شده  
 اینار سید پس اگر تغافل کنم و کار سلطنت  
 دیده در اینست باین طور نهادن بی حقیقت  
 بی وفا سپارم گویا بدست مؤذخلاف الهی  
 پشوتن و پجای بادانی که قابلیت و استعداد  
 ان نه داشته باشد داده یا شتم که عیان دار  
 عالمی از نادانی و پمردنی از خراب و مستحکم  
 بز زنده و من در درگاه الوهیت الهی و من  
 عتاب و عتاب و شرمندگی و محبت زدم با  
 خود و سار و زار و زار و زار و زار و زار  
 که کبر و بخت و زار و زار و زار و زار و زار



اندر این ایام مرا زیاده سید انتم که درین وقایع که  
رو داده باشد محتاج پرسیدن باشد اما  
بواسطه احتیاط و دلیر مردم اینها را از من  
چون قدر راه از پیش من دور شده بخاطر من  
که ایام مرا اگر چه مخلص و صاحب منت  
و از مخصوصان تقرب بادا درین واقعه  
دیده ای از من بنفاتی عبرت از منافقان بخور  
فکر قرار ده که نه دولتخواهر من باشد و  
اورا رفتن همراه من روانه استم که  
خسرو خرد سال بود در جمع مردم در توره  
بکلان سالی سبکته چون این ایام را سوار شد  
که پنج نفر زنند هم بود بعد از سه ساعت بخود تمام

غریت نمودم که البتہ خود سوار بایستد  
 دوزخگرگز سوار مردم بر حذر است آید از  
 دستاوم تا امیر الامرا را بر کرده بیدند و هیچ  
 بخشی را با تمام مردم که در آنست یکشک بود  
 امر فرمودم تمام خان که کوتوال شکر آفر  
 بود حکم کردم که حاکم من هر امر را بنصیر  
 که بوده باشد و احد یان تمام بعد از تحقیق  
 شدن من سوار شده از عقب من بیایند  
 دست محمد و احمد یک کابلی که بجایست  
 با بل بر جعفر شده بودند است که در  
 آمده بودند همچنان بر کشته آمدند و عرض  
 نمودند که کشتن هزاره حسد و برادری انکس



بنات قام میرود و فرمودم که الشمار  
دم در از قمر غریب هر چه در سر کار باشد  
زین کمره بکنیز آورند و بهر که اعطاء تمام دادم  
یکی ازین الشما باد دادم و سوار شدم بخاطر کند  
که بادا و باد دادم هر که در راه با من بود  
خبر میکردم میگفتند که بهاه پنجاب میرود و چون  
صبح رسیدن کردند به سکندریه  
که سه روز راه است و مرقد منور غریب  
انبار رسیدم میرزا حسین پسر پیرا شایخ  
که میخواست که خود را بحسبه رساند گرفتند و  
چون پیش من نمودم نتوانست نکرشد و چون  
که دست او را بستند بر فلش سوار کردند

اولین اول شکیمن بود که بتوجه امداد روح  
 عیش آشیانی پررم لطهور آمد اتفاقا این  
 شکون موافق شکون جدی حضرت خسته  
 آشنائی بود که در سن یازده سالگی بر سر راه  
 مبارکه که پر خود طهیر اله بن محمد بن بر پادشاه  
 توجه نموده بودند در آن اثنا جاور بنظر  
 در مرآیه ایشان بهفرمانند که اگر پادشاه  
 در طالع نرست این مرغ را به هر مرغ چون  
 تراند از دیر به مرغ خورده جان مر سپارد  
 فرموده باشند که بهر چه اراده و کار و مصلحت  
 شرآیه اول در شکون پیش آمدن آن  
 شرآیه کرد اگر به خاطر شکون کارش



کار بره و فی رعایت محل سخن سوار شده است  
بترکه روضه چرم رود براه نهادم منور یک  
کرده زلفت بودم که مرد را از پیش می آید از  
ما خبر نداشت از پرسیدم که چه نام دارد  
گفت مراد خواجه که گفتم الحمد لله که مراد خلیف  
چون پاره راه دیگر رفتم نزدیک شد سنانی خنجر  
مرحوم طبرالدین محمد با بر پا داشت رسیدم فحشی  
از پیش رو پدید آمد و پشته میزد بر پشت خنجر  
میراند و خور نیز پشته خنجر پشت داشت  
از دتر پرسیده شد که چه نام دارد گفت دولت  
بجایت شادمان شدم و شکر ایزد دارم و بکنم  
چه خوش باشی که اگر دیگر در راه بر خور می نمودی

سعادت خواب باشد از اتفاقات حسن  
 چون قدر راه ز فتم بر کن رخ در دست راست  
 طفلی کاو در چند میجر ایستد از دیر پرسیدم که  
 چه نام دارد گفت سعادت خواب غریب از کجا  
 بر آید و شکر ما کردیم و شادمانی و در نو دهن  
 بابرین سه فال مبارک احتمال سعادت مال  
 این سه نام فخته و فجام را به اصل مح  
 اور در رسم نهاده بهوسوم بایان شده که یکم  
 چون دو ساعت از روز گذشت و آفتاب  
 به وسط آسمان رسیده لحظه در سایه درختی توقف  
 نموده بجان اعظم فرمودیم که باد جو که ما  
 باد شایم بحضور و فراغت خود میرد و نمیدارد



آزار داریم که تا حال کیف مست و پیاده خندیم  
سم پادشاهان و ندان به طالع و سیاه کردن  
و هر اسان رود بر او نهاده چه حال داشته  
باشه یقین است که درین سوار کرم زیاده از  
آزار میکشید و باشه و این غصه و غضب من  
از میت سلطنت بختم به اشود و وجودم  
که غنیمت برسم خورده و با حقیقت و زراان و  
صاحب تزدان که با من سالما بر رنجه  
سور و غضب من بیست فرخا سنده بود  
اگر چه سوار من شدم و ثانی میگردد و منقر  
که نیت بر جوهر قرار میگردد و جوهر از منفه  
و اوقه طلب بر سر او جمع آید و بخانه رانده

دور دیهم میرسد بفرزت بیایست خود  
 سوار شد و مستو جراین ارکشت مجلای پیر  
 که تالاب دور خان سایه افکن بسیار داشت  
 در اینجا فرود آمدیم چون خبر بمشور رسید  
 که شهر خیل کاد هندوایت حلی سیک خوشتر  
 با جمعی از ایاق خوزدست تتر کشیده در  
 ظلم و ستم باز کرده هر تتر که بدست آمده  
 از مردم می گرفتند و اسب در دختر و خواهر مردم  
 نمانده و سوداگر را که براه می پیدند  
 تالان کرده بانه شب محتاج میکردند و نقد  
 خلق و مجوز بدیسان لهن جماعت پید شده  
 بود و ستم پیش گرفته بودند که خسرو از دست



این مردم پشیمان و سر اسیمه و حیران  
از کرده خود پشیمان و شرمند بجزرت تمام  
خدا متکبران خود میگفت که من یکجا میروم  
و از که جدا میگردم و آن غرت و ناز من چه  
کو بهر پا بر دلقن باید مرا میرزا گنت و ملا  
سپار کرد و هر ظلم که اینها بر ملک سرور می  
من کنند خواهر نخواهی مرا بایده را خورشید  
علت بطیعت داد این قسم بر حال خود  
زبان نه امت کشوده که لازمه نبست برکت  
و به طالع میگفت اما تدارک آن هیچ نداشت  
و خرگارد کرده بود و غایب شده آمده از شهر می  
در مانده ادرا هرزه بود بخدا که اگر همان

پشیمان میشد و بگذشت من مرا به از تقصیر  
 او بالکلیه میکند شتم بلکه عبتار او از اهل  
 زیاده میشد چرا که از بدسلوکها را و کرده  
 هنگام مرصن حضرتت عرش آستانی بمن نمود  
 بود و من گمان بد اندیش و بد خوئی بدو کرده  
 بودم چون از کرد و پشیمان شده رجوع ننس  
 کرد این گمان از دستیرت و دقت مرصن  
 عرش آستانی و نفاق از هر یک و اقل طلب من  
 ظهور دولت و اقبال من بود بی منت افزین  
 خدا حشاشی پادشاه بر من دارد و آن حکام  
 از عجاپ روزگارست تعقیب آن است  
 که کز تاریخ دوشنبه نوزدهم شهر محرم <sup>۱۰۱۴</sup> اول



در عین شست و من بخاطر فوهر پر دکان محل  
غذا میزد پشتر نوش جان فرمودند و آن  
غذا میزد از پهر هضم نشد و در عین حالت  
پادشاه بواسطه ماضن قمار با من الهین در <sup>اتقانه</sup>  
دیوار اعراض کردند درین باب اعراض تاک  
فرمودند که لغت خدا بر تو باد که درین سن  
ملکت قمار و کزمن شغل مرشوش و چون در  
غضب شد اعراض بر ایشان غلبه گشت  
و به هضم داخل شد شب بیدار میماه  
جاء الاول بیدار که شتر <sup>بسم الله</sup> از  
این اعراض فرمودند و روز شنبه  
چهارم خوردند روز دیگر شربالما <sup>بسم الله</sup> و شربان

فرمود روز دوشنبه حکیم علی بطالع اعراض  
 نمودند که در تشریف و زرخ استنشش درنگ  
 تا مرور وقت علاج سر بخورد و بر حکیم  
 علی در جواب گفت که کار ما بی فکر خوب نیست  
 فکر خوب واسطه علاج درست است که اگر موافق  
 خراج افتد کار که آید پادشاه بر او خود  
 و غمخوار کی تردکان محل برنج و ماش با  
 روغن نخته پیش ایشان آورده اند  
 چون نوشتن جان فرمودند سده صنف هضم  
 کردند و سال رد داد حکیم مظفر میگفت که  
 حکیم علی در علاج بسیار غلط کرده که در  
 اول چهار ایشان را منده اند داده اند و از



نیک اندیش و کشتی طایفه بخاطر خود ترا داد  
که خواه حکیم مطلق از درون سنس میگفته باش  
و خدا و از دروغ من حکیم علی را به کمان  
غرض آینه پامال نخواهم کرد اگر قصاص الهی  
و علق اطبا - زبند کسی نمیرد و پلین  
خود هم نمردند اینقدر در اندیش در هر یاف  
فرمودم بحکیم علی اما در ته دل اعتقاد فرزند  
برگشت و در بن روز با موافق عادت  
در کمر روز که مرمانه بخت پر دم بیدار  
تا آنکه ضعف زیاده شد عیش و پرا  
جماد الثانیه بقرب آمد و در هجده روز  
از میثاق صبح متوجه شدم و بیخود

در زبان سحره سترج کجور و برافیسه  
 رنکه بابا اینجا فرآمده باشت و اگر  
 مرا بی با سپاسی و مردم حوز چاکا طاعت  
 این حکم نموده درین وقت با حیات  
 آمد شد یا به کرد روزی با بیت خورید  
 قلعه آدم روز دیگر بی پرسیدن از پادشاه  
 دروازه قلعه را محکم بستند و توپها برد  
 و باره قلعه بر آوردند روز پنجم پانزدهم  
 حصار را شانه بلب شاق و ترس که  
 میزدند و میپاشیدند. بیرون رفتن قلعه ترک  
 کردند و به همین کنکاس راجه مانند منسوب  
 میگویند. فان عرضه داشتیم زشته بمن فرستاد



و مقرب خان درین قلعه بنایت ترد و درین  
خدمت بجای آورده درین مدت آرام گزین  
وامرا سر برشته را براه داشت آورد و قتر

که در سه کار پیرم دو هزار بود هر چند  
بمقرب خان فرمودم که چهل هزار من کبر  
نیکرفت روزی که پیرم مراده هزار است  
اول کسی که از مقربان خود منصبدار شد ختم  
در پیش پیرم مقرب خان بود که هزار  
منصب داد افزودم و در تملک خیر اندیش  
دولت من و درین سبب که ترک نشد  
بر روی قلعه نمودم دل از محرومان و پیر  
پیرم میوخت اما در و خود را بپیرم میگویم

فردا آنچه استبسته: حمزه کار خود گنجینه ابا ز  
 ۱۰۱ ایر عارفی در سبب عیش که بخت خدا داد  
 کسی بد و عقایدی کار در آن مثل سیران صد جلا  
 دیر ضیاء اله بن قنبر و بی دواجی بی  
 مدانی راعم درین تردد آگاه سا ختم  
 ایشان در حق شاه خت مکان شاه اسماعیل  
 و سلطان حیدر میرزا بایدم دادند که در محل  
 رما ت شاه خت اشیدانی شاه طهماسب  
 بعضی امرا به بادشاهی اسماعیل میرزا که در  
 قتل میرزا محمد تقی داشتند در آن شب که تو  
 کشته شد با حواجر اسماعیل میرزا کنکاس  
 و دیگر اکثر امرا بآن بهانه انکشت و ایشان



طلبه با خردون قلعه مراوریم و آخر خس  
ایشان نموده سلطان حیدر میرزا را پادشاه  
یکم همان شب شاه بخت مکانی شاه و کما  
در گذشته حسین که دو بکر امرا بان که  
خدا ان سلف حیدر میرزا بود و در از شنیدن  
این واقعه برادر مصطفی میرزا را دست  
گرفته بر سر قلعه آوردند و خلبا عظیم در پشت  
و اما خروج مردم قلعه تا آخر آمدند سلطان  
حیدر میرزا را از تن جدا کرد و از قلعه نبرد  
انداختند مصطفی میرزا و امیر حسن که در قلعه  
بودن این واقعه شکسته دل شده با دیده  
کس قرار بگرختن دادند بعد از کربلای شکر

"توجه باشد مگر حسین بیک با چند از برادران  
 خود خانه و در اندک مدتی او را گرفته پیش  
 شاه اسماعیل آوردند و قتل رسانیدند معصوم  
 زخمی که ملک بر او گذاریدند و چون بیکاسر محض  
 او و لشواران رستن درون تنه را ترک دادند  
 فرزند پرویز از آنجیمت پسر دوستارم  
 عذر خواستم که چون در دسیر داشتیم درین  
 در روز بلازمت شوالستم رسید حضرت  
 عرش مسافری بتوجه تمام دست به غار داشت  
 و چون رسیدند مرخواستند ما فغان چون  
 صحت را ایمن دیدند مسلمانان سر کردند  
 به کلام آمد و هندوان قسم یک خوردند که



سخن مایکی باشد شیخ فرید بخار گفت که فکر  
در رخ در کار خود بکنید و کمان در آنت که  
شیخ فرید با این منافقان روزی چند  
سکندر امیر چرا که بجای خوشان خود ملایمت  
بگیرد و دایم بمقرب خان پیغام اخلاص  
بیداد و میرزا کو که کمان اعظم باشد  
چون از مسلمانان دهند و عهد و شرط  
گرفته بود و بکنند و در سمانه بود که پادشاهی  
ترا بسیار که باد اما تیر ستم که پدر و پسر  
شوند و ما حر از دلی اعتقاد بپشتیم و  
رسوا کردیم در سرد و طرف خسرو در خوا  
این سخن بی صبرانه گویند کرده خبر فرستادند

که پادشاهی را از مقررداشته ایم چه  
صفت میرزا گو که خاطر جمع کرده خبر دهم  
بناطریج و اورداده بر اجهانک که در پادشاهی  
مقریش نموده تاب درکت سپاس ندارد  
و اگر دامت پادشاه در یکپای  
واقع شود این بدنام در سرش میماند  
ما حفظ نمائیم که احتیاج بدون ایشانرا  
از قلعه نیست این نصیحت راجه مانسک  
خوبش افتاد و گنایست تا پادشاه بشنود  
از چه چیز میگوید که عالم بر سرش نرود  
نموده و قلعه اگره را محاصره نموده اند  
آنکه بکرم شود روزی چند آن طرف آب بگذرد



۸۰۰ پادشاه را صحت مزاج روی دسه  
باز از آب با بیطرف آینه پادشاه فرمودند  
انجنس خرد و کره برابر و زده به بستاری  
خند متکاران به پلوس و دیگر خواب کردند میزرا  
عسریز کو که از نفاق کل اورا سرشته آ  
بدان پلوس که خوابه بودند رفت بهر دو  
اشاره کرده پرسیدند که در باب خسرو چه  
حکم است پادشاه فرمودند که حکم حکم خدا  
مراسم بکند و تزار امید دیگر امر دادند  
که پادشاه از مغرب سخن بسکوت و یکت گشتند با  
پادشاه چشم کشاده فرمودند که من در آن  
شکر نواز در حجت بر در سو و اخلاص دیگر که

مسلم

سلف و پادشاه را در کار است از بیم  
 دبه هم و مهر و محبت او از دل مهر بردن  
 حرورای پادشاهی بکال باو عیایت کردم  
 چون ساقان این حرف شنیدند فوج فوج  
 بخدمت من آمده و سجود کردند و از کثرت  
 جبهت نفس بر مردم شک شد و در حبس  
 مصحوب میران صدر جهان و میر جلال الدین  
 حسین انجو و عبد فرخ واحد فرستاده  
 مضمون آنکه چون همیشه عیش اسفانی  
 خیر و برکت از او میبارداده  
 میفرمودند که تو پدر خود را شاه بانی  
 بنامش و بیای بی زبان هند برادر را



که بیند التماس است که به صاحب

فرمانند من جواب دادم که دایم حاضر

در ایام میباشم و کلام دیگر در غیر این روزها

نرخود میخوانم که خطاب با یار پدرش دادم

خبر و خطاب با یار پدرش همیشه جمیع مردم

شنیدند این جواب متفکر شد و نه

برابر این جواب جواب معقول شود

که از کرد و پیمان شده دل بر منبری

اطاعت نمایند مگر بر زاکر که دیگر

کرد و از من التماس کوثره شیعی

نمودند فرمودم که حقوق نسبتا سابق

مرعز باشد از تفصیلات خود و پدر

شما که ششم و اینان که ششم که مردم پی  
 نقیصه حسرت میبرند که کاشکی مانیده  
 کنایه کار میبودیم و هر وقت که ما گوشه خاطر  
 خود را که محزون عایت و عفو و لطف است  
 بتوسعه پرده باشیم که ام گوشه به ازین  
 خواهر یافت با وجود این عایت و لطف  
 بی اندازده اگر بر رک حشمت گوشه بخشی  
 باشد آن التماس تنه قبل است روز  
 یکشنبه سجدیم جادو را آخر شیخ فرید بخار  
 آمد نماز ختم نمود و بعد از آن دست  
 در طراوت بکتاب صاحب السیف و العلم  
 امتیاز یافت بعد از آن راجه مانسک با باز



پادشاه مرا بدید و گفتم که منم که در میان شما هستم

فرمودم و لطف و مهر بانی بسیار فرمود

روز دیگر خبر دو و میرزا کو که و راجه

آمده ملازمت نمودند و التماس کردند که بنگاه

بخیر و مرحمت بشود و پانصد محمد خان همراه او

باشد با آنکه صلاح دولت بنور که در او اول

سلطنت خرد از منجه اشود و مقربان من

هم صلاح دولت در پی منمیدهند اما من التماس

آمار قبول کردم و فرمودم که همین وقت

در کشت سوار شده از آب که در میان

قلعه روند به ازان و با خود مردم رخصت

داد و حضرت عرش اسفانی خلعت ستا

مبارک خرمسایان طور که بر سر داشتند  
 بن و ستاد و ضرورت شده بآداب تمام  
 علت پوشید با نردون قلعه رفتیم  
 حکم پر نمودم و در روز شنبه بیستم ماه  
 جادویشانی نفس عارفانه اکامه پس  
 در شهر نزدیک شده وقت بخت نزدیک  
 شد آن سینه که عالم در و میخیزد تا بپیم  
 برآورده شکی گردان و من میگفتم که این نفس  
 آخرین نفس بشر که چارمنست سعادتمند فزاید  
 که بسبب وقت خدمت پدر کند و من کنایان  
 و بریان متوجه خدمت پدر بودم آغاز کرد  
 و شیون نمودم و سر بر پا مبارک حضرت



نهام و سه بار بر کرد از میان <sup>در روز شنبه</sup>

بجبهه شکن شمشیر عابد <sup>در روز شنبه</sup>

نام داشت بن اشاره فرمود و خاکه برآ

در حضور من بر میان بنده من در کمال ادب

بر میان بستم سجده کردم و تسلیم آداب

بنده کی بجا آوردم و نزدیک بود که بحجت سپار

کردم نفس رخنه شکنی کند شب چهارشنبه یکبار

کردی که شسته بود که شب چهارشنبه روح مقدس

پدرم با علی علیه و آله از نمود میست

جای از فتنه نشد کس مانده کرد و در رفته

خوبان ز مکر تفرقه کرد و زنده کشتی بجز

تسلیم و بس تحت پیغمبر و ائمه ع

نثار رود بآن عارف اکاه باد حیران  
 نرسد که از هزاران آب و کلاب و غیر  
 تازه تر بود و پاکیزه تر برادر خست که  
 و پادشاه را بران که است که داشته  
 با آب و کلاب غل دارنده شور که هر  
 باک شده بآب معطر بکافور و مشک و گل  
 کفن جاده کرده و تابوت جانش سپردند  
 جسمش بعد از آن بسکندرش و طریقه  
 زخمش به تخت در انداختند زوایا حیان  
 به چکن جان بنسردند کس این قصه ما و پادشاه  
 ندارد جان دستی با کسی بیایی در و مهر  
 بیش نجا کش سپردند و شد باز در و خمر کردند



بر دروازۀ جهانوار به سپید و سرخ دریا

برادر بکاه و ندارد نگاه یارین ز سر

چندین هزاره بنامه به یارین سنوزا این شمار

جهان که تا آنچنین نوار بست نه در خور دخیل

سختکار بست نه به چهره این طارم سره کون

که میار د از مینج اوسیل خون نه سر سازگار

ندارد سپهر کمر بست بر کین ماهست و مهر

مشو حفت این جاور در شریف ساز که مپان

آسکا را نوازند بدون لاف مهیم پرستی زین

اردون ز هنار و درستی نند اگر آینه یی

زین ساختن ز زمانه زمانش نبرد احسب

ایکبار لغش مبارک عرش تزلزل می شود

و پادشاه شریف و کرامتور حسین را در یک دم  
 از دست چنانچه بدید و در ده قلعه رسیدیم از آنجا  
 بفرزندان و مقربان و مخلصان و دشمنان  
 بسکندریه رسانیده شوهر حوالا اله و عازمان  
 بهشت نمانستیم سپردن ده مشور حکیم که  
 حول این استان ده بلز و زمین و نهر و  
 شتابنده مرغ انجان بر پرده که تا شتاب  
 به مرغش ندید و ندیدیم کسی را از کار انجان  
 که شد آگاه از کار جهان و درین کار اگر  
 پادشاه بکس شتابند در کار جار و خور و  
 بیکار اندر جهان اذکرده جانش سازد  
 بنیاد اندر سر انجام چون در پس پرده رفت



نوبه دار گیتی دل آرزو ده رفت و برگشت  
نه بودند و نه هر شکر که آن راه باز نه بودند چرا  
چون بکون عدم راه رفت و خبر ما سر آن را  
با کس گفت و مگر هر که ذکر کرد این را او پیش  
فرماش کند رای که ما از خوشی اگر گفتی برون  
وقت باز و نه تنه بماند درین پرده راز و چه  
بسیار از عمر ما آن گیت و اگر ده برون سال  
کر چه گیت و نه تنه عمر بارش منتاده  
چهار سال و یازده ماه و نه روز بود و چهارم  
اکثره امر از بزرگ و خرد درین وقت  
خوایان سلطنت فرموش نه الا خدا تعالی  
علی حلاله زشانه خرد را با شاهی

و قد جوز پر خدمت نهاد و من در پارت می آید  
همچو سنت پذیر نیستم چرا که ز نام مهم  
خدا ارسالی که بی شرک و ابریزت بی بد  
و معادنت فرود از افراد انماش و ذکر  
نیم از راتی داشت و من نیز بنده ارسالی  
عهد کردم که همچو ادبی منت خلق پشاهی  
من از رانده داشت من نیز بنده ارسالی  
چونیکردم و بعد از جانب حق را نگاه  
دارم و در دستش آفریده را اگر سحر زنده  
باشد با مقرب حضرت فرود باشد



نه پنم و ملا حطه کنم آیدیم سر بقیه  
و اخته حسد و انکه ر شبند دسم زد الج  
بشزل مودل فرد آیدیم جون شیخ فرد  
هر اول لشکر بود پیش پیش من میرفت میر  
منذر الملک را بپا رخو ا ج جهان بجهت استماد  
و نسبتها سر قدیم که داشت بمحافظه قلعه اکر  
و خراین آن رحمت فرمودیم باد زمان تم  
که زنده حقیق بنو شد که بر عمر ا عتبار نیست  
مخت فراق از همه محنتا بالا تراست مارا  
مردد کرده که از دوستان چه اباشیم  
روز پنجشنبه نفره آباد نزل فرمودیم  
حور روز جمعه سپردیم بدی رسیدیم اول

بر سر این کوه پیران حبیب اشیا فی سائرین یاد  
 به و در این کوه پیران حبیب اشیا فی سائرین یاد  
 نفیر ادا دم در کثر بدست خود ادا دم بعد از آن  
 بر روضه مقبره حضرت شیخ تقی مکه  
 او را رفته طواف نمودم پس سر راه رسید  
 تسلیم به جمال اله بن ابنو و مبلغت سلیم  
 شد که نفیر اقامت نمایند و بکراجیت فرما  
 صادر شد که نائب جبر که در احمد آباد  
 کجرات حشد باور جمع نمایند آنروز ما  
 نزد پسریم و آنکه زیاده استعداد داشته  
 احوال را در ابیفضل عرض نمایند روز  
 شنبه چهاردهم ذی الحجه سراسر متره تزل



واقع تمام این سرار اخرو بود و سببه  
بود آقا علی بنصب هزار دات و صد پنجاه  
سوار سربلند شده بود پانصد بر و افزون  
و کرده هزار و سیست سلیم حل پیک بخشود  
محمد این فرسدم که بجانت ادیان که نبش  
دش و منور آلوده شده منت ناپس  
و آنها را ای وارسازند مبلغ تسلیم  
فیض الله و راجه میرایم نمودم تا بقرا و  
همان نقد ق ناپسند و سر هزار روپیه  
و اما سر فرسودم که در اجپه بر و فم شج  
معین الدین برسانند تا بقرا و انجاست  
نماند روز و دشبند نماز ام ند الحجه قبل

پادشاهان در تاجان مبارک آمده  
 چنانچه در فتح عظیم حضرت خوددوس مکانی  
 درین جا و این سرزمین میرکت و فتح  
 ابراهیم سلطان افغان و فتح تیمارون پادشاه  
 نیز درین منزلت و فتح ابراهیم اسکندر  
 افغان بن بهلول لور و در لخواهان و وله  
 آمارخان که در حاکم احب ساخته بودند  
 چون او در کنه شت پیرا و ابراهیم اسکندر  
 نفرت نموده هر اسان شدند و در پشته  
 از یخانب مدکی طلبه او از ترس پلک  
 او در آن توقف نمود پس در لور خان



ازین منزل بایق رودان شبهه در راه بر  
 می آمد همه را از خروج خردا گاه و میشت  
 کردی و سوداگر هرگز به ست مردم از نفع  
 و باطل ظلم شکر داشت و عبد الرحیم که در  
 معویه پنج بود چون آواز آمدن خرد  
 از دلاور خان میشنود لشکر خود را آراسته  
 کرده ساسی خود را در قلعه محکم کرده به لشکر  
 عظیم براه خرد میرساند و رفت در  
 پای خرد مرافقه خرد و او را ملک انور خطاب  
 داده سه بلند میکند و بکنی مستحق خود سازد  
 آخر بعد از فتح خرد و حرام نکلی و قباختی که  
 کرده بود بجز از سپید و در دویست خرسینا

در شاهان  
 بنام

در پشایتم و کردش و باز کرد ایستادم  
 اما چون اطفال ما رسید و اهل و عیال  
 بسیار داشت مرا بدو رحم آمده از تقصیر  
 او رکنه ششم و جان بخش کردم اگر چه بن  
 طور مردگان جا بر رحم منت و بنایه کرد  
 چون سرشت من ایست کرد و مهربانی بانه  
 میطلبم او را بخشیدم و کرد این قسم که  
 کار اندامه که پادشاهان فرخنده یکی  
 فتنه کرد در سلطه دوم چانت درسم  
 دیگر روز ریشه مقدم ذوالحجه بمقام  
 کمال عابدین خواجه را منصب نهاد  
 مفتخر حاجتم و چهار هزار و پشیم نظام



باتنا سخی دادم چون نیک نظر کردم و نگاه  
دارش بچ بود و به کس میگوید که من خدا را  
جل جلاله بیهین چشم بشامی نمایم و ب  
کثیر را باین تعجب و این گفت و گوازه  
برده بود چون از فریفتن من نرسیده شد  
او را از دلایت هند بکه مخطره روان نمودم  
و از ملک خود احسان کردم روزی  
نوزدم و راجه شاه آباد نتر و دل فرسودم  
آب کلمات است اتفاقا همان روز باران  
عظیم شد و شکر میسیر آب شده است  
غریزترین هنرمات هر وقت یافته نشود  
بهار اعلیٰ نیز از دانت و چون یافته شد

و بسیار گشت خوارترین همه چهرست در  
 لشکر کاسه‌ها بر بزرگی شنبه شده که درم  
 خوب که در اسر آب دریا می‌خورند و لعل  
 تشنگی ملک آبی انجمن شده که شایسته  
 آب و نی را با کلاب در نیجه می‌خورند و نیجه  
 آب حیات و همچنین هم بر گوش خورده  
 که پادشاهان گذشته را اوقات رست  
 می‌آید که بدل جوهر بوزن آن غذا طلب  
 نموده اند و بهم رسیده اتفاقاً در مرتبه  
 اول که در ملازمت عرس انسانی بودم  
 سفر کشید واقع شد شوق دیدن برف و  
 برف می‌آید و بر سر بود و دیدن بسیار



مشوقت بودم در کوچه های کیه در راه کشیده و اف  
شد و بود بر اطراف بر مرآدم و عا  
میکردم اتفاقا در کتل سر حال نام از شو  
دیدن جایی که در هندوستان ندیده  
بودم از مردم جدا افتادم و گرسنه شدم  
و هر چند طعام و سیوه طلب نمودم شراب دار  
ورکاب دار هیچکس از سیاه پیدا نبود  
چرا که کارخانه داران بر باسطه کشت  
شکر و بجوم مردم در پیش این کتل  
حاضر نشدند و بعد که در خدمت بود و هیچکس  
نوشه را نهمراه نداشت بسیار  
گرسنه شدم پاره راه رفتم و پدرم که چند

کوسفند اصفهان در راه مر رفته  
 سما بجا زود آمد هم و یکی ازین کوسفند انرا  
 گرفت فرمودم کباب سازند و الحال  
 که عمر من بچهل سال رسیده آن بشده  
 کرسنک و بآن لذت خوردنی در معده  
 بیافتم آنروز آن کوسفند خوب کار تمام  
 و من قدر کرسنک و در وقت که غذا پیدا شود  
 دانستم و بنده را از مردم که میکان  
 حوزتوش زان در بنگار و سفر با خود  
 داشته باشم و تا در کشته بودم همیشه بد  
 حوز با حان خانان طعام نخبه خیرات  
 میکردم و از اکثر مردم کشته میشد



که هرگاه گشتی در کمال چرخ عالم چو زلف خنده وصال

چو از آرزو را چنان کند شود شکر عظیم هم

اما این نیک معلوم نشد و دیگر در همین منزل

مستحب میرود **الحمد لله** **والصلاة والسلام**

بر محمد و آله **السلام** شادان و کی حرام

بهر عدل بود و در خدمت جمیع اوقات

ادراک و میفرمودم و از مرید سرمد **والله**

کتاب دار و اقامه نویسان و جمع مریدان

من شست و شش نغز بودند و حجر که بود

میخواند بچند چیز که رست و العمل مریدان

بیاید و جمع کنند اول آنکه دست خود

از دشمن مکر سازند و همیشه بر **الحمد لله**

توکل کرده خود را در حفظ و حمایت خدا  
 میباشند باشند دیگر هیچ جانه را  
 بدست خود نگه ندارند مگر در خلبه یا در شمار  
 مباحش در پی آزار و هرجه و مرجه کن  
 دیگر تعلیم او که مظهر بر اله و قدرت  
 خداست پیدا شده باشند و مؤثر و معتبر  
 در همه خدا و ابدان و تالی شانه ابر  
 دیگر عرفان و خد که ملک فکر را حاصل کنند  
 و لحظه بی یار خدا نباشند و در هر شغلی  
 که باشند بی یار او باشند چیت  
 لنگ و لریج و تخیل و بی ادب و سواد  
 مرغیج و ادراک طلب و حضرت عیسی



چو بمن و مرشد من صاحب این حالت  
بودند اگر در خلوت و اگر در کثرت بیاد  
حق میکردند ایندند و نردمن کلیمه از در <sup>حال</sup>  
و اعتقاد درست بیاد دوت بودند  
بهر از بس قزناست که طاعت او  
میکرده باشند و دل ایشان در فکر طبل  
دنیا سرگردان چیست میدانی صدای خنده  
انت جبرانت کافی باید و دود <sup>رفت</sup> نیست در  
افرادگان ذوق سماع نه ورنه عالم را اگر  
این سرود دید آه ازین مطرب که از <sup>رفت</sup>  
نغمه اش آید در رقص ذرات وجود  
حالی زاهد ساحل و بهم خیال نه جان عاشق

غرقه بحر شهید است بی صورت حسنه  
 نفیس عشق بیک در هر صورتی حذر انمود  
 در لب حسن لیلی جلوه کرد و بهر آرا ام بزل  
 مجنون ربوزد مشرد خود ز غدا پر زود<sup>است</sup>  
 صدر عسم بر دل و آنجا شود در<sup>حقیقت</sup>  
 خود بخود صاف عشق و واسق و غدا بجز  
 نامر نبوده و صوفی موحده مثل حبت مکنه  
 پد از معلوم بود که در دنیا باشد اکثر شبها  
 تا صباح بیاو حق مشغول بودند و تسبیح و ذکر  
 و در دشتغل بودند و مرا هم همیشه همین  
 نصیحت مینمودند که اگر میخواهر که در دنیا  
 و هم حال کاد مشکل دیار تو آسان شود



بغیر از تو کل پروردگار و کردل بهر چه  
بند دشمن دکن و این ایست <sup>همه</sup> را  
بر من بخواهند شعر درین راه خفته <sup>همه</sup> است  
بس نه حرم سیتی نترکست بس نه حرف  
کنج فحش خانه در نه دل بسیار و جان <sup>کست</sup>  
بس نه جرات کشتی کعبه جاعز و فرغ  
مجلس از شمع مت بس نه دیگر در و زبانه  
میوه و یکم در الحجه در منزل الوند نزول <sup>میر</sup> تو  
و ابل هم اوز یک را بجایاب بهادر خانی  
شمار از ریخته با چاه ، هفت <sup>منش</sup> است  
دو هزار و سه هزار و چهار <sup>هزار</sup> و یک <sup>هزار</sup> و یک <sup>هزار</sup>  
که در شش شش من تو اول <sup>میر</sup> و میرفت

و ستمندم و ده لک روپه صد جریج بخت  
 شش فرید که هفت هزار تومان غزاق باشد  
 فرستادم و چهار لک روپه که مبلغ  
 چهار ده هزار تومان باشد پیش شش فرید  
 فرستادم که بسیار خان و زبک و چلچک  
 برخشی و شریف اعلی و دیگر منصبداران بطور  
 انعام با نشان رسانند و از هر یک منصبداران  
 فراخ حال ایشان ماسر کدام نواز بش  
 تازه یافته بسم حشر یکدیگر پارس جلدات قائم  
 کرده خبر فتح روانه نگاه کیستی پاه سازه  
 در دزمیت و چهارم ذوالحجه چند سوار  
 از مردم دلیر حشکی خرد چون دیدند که



علمها را شکر فتح قرین ما از عقب پناه شد  
از خروار حفت نمود و بر اسب شایسته  
نهار خود در پار علم قرار گرفتند بهار دغان  
او ز یک با چند امرا و دیگر بطریق قزاقی  
روان میارزد و چون بهار دغان او ز یک  
که مدتی سلطنت به خشان با و سپهر زنده  
و مدتی در جنگ دیده و کار آزموده است  
شکر خود را با من سپا بیکر گرفت  
شکر خود را سه قسم میسازد و خود بر  
غنیمت در آمده از دو جانب دیگر لشکر  
فوج آن بخت بر شکستگان رنجسته شروع  
در جدال و قتال میمانند بعد از و قتل

از چهار سوار لشکر خرد و دو کس کمر بست  
 و دیگر نفر دیگر را گرفته با دولت نفره  
 بحضور آوردند و آنهارا بسیار محضرت  
 دست کشیدند و چون بقیه سر بلند  
 ساخته و محضرت را در آب جوشانید  
 ملک ساخته و محضرت را به پارس فرستادند  
 و ایشانرا با استخوان معجون فاسا  
 و آنچه از این خبک زخم خورده و کمر خسته  
 رفته با دلی تنگ خود را بخبر رسانیدند  
 و در پیش روز خبر محاصره قلعه لاهور بتواتر  
 رسید که در قلعه سپاه هر که بود با مردم  
 شهر بدخلص تمام مدد نم کرده سعادت تمام



نمودند چنانچه حسن به شکر بخیر و گفت که مردم  
لاهور در قرینه را باز کرده به تو بچرخ که ننگه  
کارگر باشم و درستانه از دغیر از موجب  
جله در بسیار رسیدند و غرض این حرف  
بخیر و آن بود که حسد را بتا سراج و تالان  
شهر لاهور بجد سازد چرا که دیار داران بسیار  
و متولان پیشه را از هر صنف مرد درین  
شهر متوطن اند حسد و بدین سخن با خبر خورده  
بگرد و زپ او دل نهاده گفت هرگاه بفتح  
لاهور موفق گردیم خسران ما از پرستان  
خواهد رسید و فرمود که زود دروازه قلعه  
آتش دهند و هفت روز شهر را تا سراج

گشته فرزند این مردم را در سینه  
 نهند این جماعت خون گرفته یکی از  
 دروازه شهر را هور و آتش را دهند و لا<sup>هور</sup>  
 قلعه او دوازده دروازه دارد و لا<sup>خا</sup>  
 و مردم دیگر شل حب<sup>الحال</sup> بنده  
 هومات سرازست و نورالدین علی<sup>کوثر</sup>  
 و جماعت که بعد داد بودند از طرف درون<sup>ل</sup>  
 دروازه دیوار چنان دار بر آورده  
 هم در آن زمین که آتش هنوز دروازه  
 تمام سوخته بود از طرف درون آن قدر  
 آب بر دروازه ریختند که آتش نبرد و لا<sup>ز</sup>  
 نتوانست سوخت اما آتش از نوید تمام



رو دارد و تو را له بر قلی کو تو ال بر برج  
بارہ قلعه لاسور برآمده فرمود که توب  
و باها سر پر کرده را بر فوج برگشته سخت  
خسرو میکشوند چون لشکر بان و سران  
خسرو از قلعه رفتن عا حسبر آمدند و خبر خوا  
پادشاهی متعاقب هم میرسید باشند  
که پر کار خوبی نکرده اند و جایی که حصار خود  
نشانند کرده است ایشان منفیت را  
یکلی سر اسیر دل بر مرک و شکب ما و نذر  
قرار دادند که دو ازرده هزار سوار جمع کنند  
بطریق قزاقی سه بیکیار رشک ز طغوز  
ماشپون آورند روز سه شنبه ما پس نماز

عصر باین عسکرم دست از قلعه لا مور کشید  
 برکشید شب بخشید در سر اسرافانی علی  
 این خبر بمن رسید که خبر دبا جمعی از  
 دولت بر شکان قزلبه به همت نزار  
 گرفتند قلعه لا سور را که اشید بر فرستند  
 چون این خبر که رسید به آتش در  
 نهادم اتفاق که باراد خود را بطرف دیگر  
 کشیدند آن شب با آنکه باران عظیم شد  
 بود سخاوت زبان زمان کج فرمودم و  
 آن روز شش از آب کوپند وال کشید  
 بر دال نزول واقع شد روز بخشید  
 قزلبه نیم روز شش قزلبه بخار سر راه



بر خیزد و گرفت با لشکر تیره بخت او مقابل شد  
و من در سلطان پور نشسته بودم همان ع  
میر منور الملک یک پست بر یانی از حبه من  
آورده بود میخواستم که بخورم خبر رسید  
شیخ فرید بنکر خرد رسید و غلبه در گرفت  
بمجرد شنیدن یک لقمه حبه سکون خوردم  
و همان زمان مرکب کشیدند و سوار شدم  
و جلدرانده اصل مقتدر به آراستند  
فوج و صف نشدم هر چند سلاح خورده و طلسم  
بیج سلاح غر از شمشیر تیره همراه من بود  
من خود را ملطف الهی سپرده با بلعای تمام  
متوجه شدم و قریب به چاه سوار همراه من

بودند و از شکر بایان سحری را خبر نم نمود  
 که امروز خبک واقع خواهد شد اگر چه لطیف  
 الهی همراه من بود اما بابت شکر کم از پستیا  
 دور بود و شکر دادن هم از وقت آدم ما  
 همه سپید و ترسناک بودند بخشیا را  
 حکم فرمودم که هر قدر شکر که مت می آید  
 خبردار کرده روانه ملازمت کنند و  
 تا سرپی گویند و الی که رسیدم قریب به  
 هشت هزار سوار از قریح آید است بعد از شرح  
 فرستادم و پیر جمال الدین حسین انجور را  
 پیش خود فرستادم بجهت یسیت نمودن  
 که اگر چه شیطان ترا از راه برده و حالا



کارت با بخار رسیده که با من در مقام حلیه و  
جدلی در آمده من با این حال از کنیزانم  
پیاره که بهر است میر جمال الدین حسین و  
خدمت شورش و از کرده خورشیدمان با شورش  
و چون به این منزل رسیده خدمت او را در کرد  
کنیز را اگر چه او را دل آمدن بخدمت من  
و اما شافغان فقه طلب او را بحال خود  
کنده شده جواب فرستادند که چون  
کار حالا با پنجاه کشیده ما خبک بکنیم تا خدا  
پادشاه را بگوید و که امیر را مقابل  
تاج سلطنت داند چون این پنجاه را میر  
جمال الدین حسین انجو از خسر و آورده مرا

ترجمه کمال آن جا که آمد و لا علاج خبر  
 شمع فوری بخار فرستادم که حال نه محل  
 بکمر کردنت باید که لشکر را سه بکر و یکیدل  
 و آنست حوز را بقلب سپاه غنیمت  
 جوان این خبر بشنید رسیده بهادر خان  
 او را یک باره هزار سوار از طرفی کرد  
 کشیده و شمع فوری با جبران منصبداران  
 از طرف دیگر بر سپاه غنیمت شروع  
 در جنگ و جدل و رود و بدل میثور از رود  
 بدو ساعتی که شسته بود که بنجیک مشغول میثونه  
 آن زمانی که غروب میکند آخر الامر قتال  
 پادشاه و نظر الهرجون بدو بجانب بشکر



شوم بخت او قریب بده هزار سوار شده  
شد شروع در نیربت سپاهند بهادران  
او ز یک بجای برسد که خرد از اسپ زدند  
آمده در سکا نشین بود که باد در میان  
خاک ارمایان شناسد و گرفتار شود  
بهادر خان چون نظرش بر خرد افتد  
بسیاه خود خرد را در میان بگیرد و شمع  
فرود بر درین آتش رسیده با بهادر خان  
لمحی میشود خرد میداند که حالا ما چاکر قتل  
شده در در راه کریمت مسدود گشت از  
سکاسن پرده و آید و شمع فریاد میکند  
که در گرفتار من تلاش میکند که من خود را

پدر روانه بشوم و من خود در سر علی مکر بکار  
 ملحق شده با خود و سوسه دارم و میر  
 جمال الدین حسن انجو بگوید که انچه من  
 دیدم از پناهنده هزار سوار شکر خرد زیاده بود  
 معلوم نیست که امشب شیخ فرید فتح تواند  
 کرد و لشکر شیخ فرید و فرج ابو الیم افروز  
 نام بچهارده هزار سوار میرسد و گفتند  
 بودیم با سیر جمال الدین حسن که خبر فتح شیخ  
 فرید و گرفتار شدن حسد رسیه میر جمال  
 از اسب مردد آمده در پانزده افتاد که اقبال  
 این معترداوند نام هنوز با در نیکنم که در پنا  
 سکیا ل خسرو با خواجده سوارش بحضور آورد



و در پیش من بر زمین گذاشته آتش  
بهرند کور حسیران شد و یجبار دیگر در بخت  
من افتاد و گفت الحق اقبال است این  
نوع نباشد که خدای تعالی بسا از ذاتی در  
شیخ فرید یار تر در مردانه با او الیم  
کرده بودند ایشانرا دو منصب بجزا  
و نقاره و علم و اسب و زرین مرصع و کمر  
مرصع و حکومت قندهار بهادر خان لوری  
و ادم و منصب شیخ فرید بخار را و وزیر  
خاستم و سیف خان و لاسیده و سید  
خوب تر در کرده بود و مفتحه زخم مکرر  
اور سیده بود و سید جلال را نیز زخم کار

بقیه رسیده بود بعد از چند روز بهمان  
 دهم بر حمت خدا سرته حاصل شد و دست که خنک  
 در پوست سید کمال با برادر خود بهین که  
 آوازه تقاره را شنید از هول که نیران  
 گشته و قریب به چهار ماه ابق در پناه  
 بکنم رفتند و قریب بیست و پنج حرم  
 از اطراف و جوابت به بند در افتادند  
 و صندوق جواهر خسته را در خنک کس  
 ندات که بهر که افتاد در روز خنک  
 بهت و غم ماه در قلعه لاهور در ایوان  
 شاه بر جی که مردم مرشد و قبل خنک  
 مرا نه افشاستم و ز مردم که آن جا



حرام ملک که همراه حسد بودند از کنار دربار  
جوباسه شش تیر کرده نصب کردند و آن  
سجید کس که با حسد و هم سوخته بودند  
همه را فرمودم که بر بالا سر آن جوباسه  
مکت و عبرت نشانند و سر بلند ساختند  
سیاحت صعبه ازین همت که زود بود  
نمیبرد و آواز میکشند و بیهوش تمام  
جان میپارند و فاعث برنده یا اولی <sup>بها</sup>  
که هر کس صاحب و ولی نفع خود این قسم  
کار نرست و ب ندر اعقوبت بدتر ازین است  
چون خننه در اگره بود و اول دولت  
و منافقان در مقام فساد مانند در <sup>جور</sup>

صلاح مدینه را با زروانه اگر دسیم و حورا  
 همان شد مندی حوز و اکنه آشته بر لاور <sup>خان</sup>  
 سپردم که همیشه او را محافطت نماید و  
 چون بقا رسد سلطنت است با او روشن شدن  
 یا بقل لایق دولت پادشاهی است و  
 من هرگز بکنکاشش نامقدان و ناقص  
 عقلمان از راه مستقیم انحراف نجسم  
 و بر این مقتضای عقل و دانش مزبور  
 کار کردم و از پدر و مرشد خود بیاد دارم  
 که میفرمودند که پادشاه و پادشاه و زاده  
 دو چیز در کار است دانش و اقبال و دانش  
 بر حفظ ملک و اقبال بر حفظ دولت



که اگر اقبال باشد دولت چندان دوام  
 و باندک مدتی بیرون برود و محل سخن آنکه  
 هشت و ششم ماه صفر بهار السلطه اگر  
 نژاد اجل فرمودیم دیگر از آنده بسیار  
 و الهه خسرو سی و دوم ساعت در آن وقت  
 که خسرو زار میکند ما هم از آنکه در ششم  
 آب و نه غذا بخورد و در میان و نه لای و در ششم  
 و ریاضت که کار او را و ابیات میگوید  
 باندک پسری برسد و باندک و باندک  
 چیزی بخورد نه آب و نه نان و از برتی که  
 و باندک بسیار برکت حق و اصل  
 و کمبود از دست کار از پدر خود نماند

بود و دست پر خدمت من بگردید و ایام در دیار  
 حاضر بود و شبهای برسات و غیر برسات  
 از اول شتاب تا آخر شب به عساکرتیب کرده  
 فرستاد و در کنار همیشه پیاده در جلوس  
 من نظر برده ام خدمت او خورده پیش از  
 جلوس به تخت سلطنت بجز ارادت میاد  
 ساخته بودم و بعد از جلوس منصب نزار  
 مرا قوا از ساختم با آنکه درین ایام بواسطه  
 فزونی بسیار اندک کاهل خدمت کشیده بود  
 بمجل آنکه پادشاه نامه دادم و در آن نوشته شد  
 در کار است هر کس که پیشتر به پادشاه پیشتر  
 ترقی میکند بر بخت پدر من بود که در وزیر غره



ماه اول تنفک بدت مبارک خود گرفته  
 بعد ازان بمنصب داران واحد بان و بر  
 اند ازان و رعده اند ازان و توب اندازا  
 سر میسید اند و در هیچ وقت غیر این  
 بنود که در سه هر ماه این غوغا  
 میزند و من نیستند بران دستوازل  
 تنفک درست انداز را خود مرا اندازم  
 و دیگر شروع از

سمه میشود

پنجشنبه  
 بیارنج یوم الاربعاء رطلخ و نوا الجبهه  
 در داد سلطه حیدر آباد مصوره عن کل  
 شهر و فاد برسم خزانة کتب علمیه

السلطان السادس الكامل أفندي السلطان  
 في الزمان وأشرف الخواقيق في الدور  
 السلطان ابن السلطان السلطان  
 الخاقان ابن الخاقان الخاقان

لا زال إلى أيات دولت مضوره واهد <sup>مقبور</sup> حفره

بيده الفقيه محمد حسن مشهور

به عرب شيراز

سمت بختر

بافت



لا اله الا الله  
 محمد رسول الله  
 ١٠٩٢١  
 بحر غرضه  
 قمت